

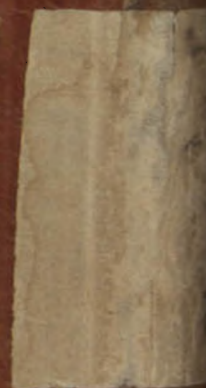
11A

مکتبہ  
میں

۵



115





۱- میرزا عبد الوهاب منشی الحما لک که شماره را بعد از تصویب در فلان  
 (در صورت گرفته)  
 ۲- رساله میرزا ابی قحی بغی علی شاه نازکی  
 فقه صوفیه و خلاصه  
 ۳- رساله فی ان المحیط فی العقاید هل له  
 سبیل الی النجاة



بازرسی شد  
 ۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

۵۵۲۸  
 ۵۰۵۵

شماره ثبت کتاب  
 ۹۳۲۸

موضوع: العقاید  
 مؤلف: عبد الوهاب منشی الحما لک  
 کتابخانه مجلس شورای ملی  
 شماره قفسه: ۵۳۶۸

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 ۵۰۵۵

نقلی - فهرست شده  
 ۵۳۶۸



یازدید شد  
۱۳۸۲

۵۰۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجبوریت علی بن ابی طالب - ۱ - رساله در صفات و کمالات  
مؤلف: عبدالهادی - ۲ - رساله فی الاصل الحقیقی فی التوحید

نوع: المطبوعات

تاریخ تصنیف: ۱۲۸۰

۴۲۲۱

شماره ثبت کتاب

۵۵۲۸

۵۳۴۸

[illegible]

و شرفیست یافته حسب عقاید و اخلاق و صفات  
شناخته دیدار آن چشم نور و روشن دنیا و سلطنت و غلبه  
بر اعدا و برین ایسمان آن جلوس کرد و منزه از کثرت  
لذت و دنیا بقا عروج یافت و ام سلطنت این شاه شمعین  
و قوت بازو و نیرو و ایمان از کوه ملک فشان جیم حرمی طلبد  
و محظوظ ماندن عقاید صحیح آن پادشاه را میاید و سوسن شایطین  
از سوجان از حضرت خلیف خطیبان بران و اول می نماید و کن  
از روی که در قوت از سر فیض است و به جهت نفوذ و نفوذ  
که عقایدی که در این عالم است از نظر کن هیچ و غیر هیچ در اعلا  
ناعمه و مقصود از این شواله از آنکه مقدر در نفوذ و در صفت  
شود و دیدم خطبای سعادت مند است از ان نورانی  
پادشاه را و لا نفرین می کنم در قبح سرافراز نامش  
در سوابد عربیه حقیر بقلم بطالت تم افروختی



[illegible]

که گمانی که ریاضت می کشند و ترک لذت جسمانی می کنند  
و تقلید قضا و ترک تقویات جمالیات را بیان می آید میرسد  
سوء غالب شده جنالات فاسد و نظر و خاطرشان می آید  
مثل اصحاب انجلیا و برسام و شیطان ملعون که در غیور قدیم  
فرصت نمونه تقویت ایشان می کنند و نام این کلاف می  
رسم این میوه موقوف این مطالب بلکه قسم تو درم خود که خود  
دست و نفعی و محض تقلیدی نوشته و با فساد خود  
می رود و طایر این است که جمع شدن این سه از خود ریاضت  
میریزد و است مصیر ریشتمندی این میوه موقوف است و گزینش  
از خوف شاه در بنای نام شاهی از این غایت نامیده و در  
مسکن شاه در بنای شاهی همه ملکه که بر می میرد و شاهی  
باطله و او بام عاقله و اتفاق می کند بیادش می دردم  
عمرش بعینش و شاهی بیخودی لذت جمالیات و شاهی بقول



نفاذیه مشمول به العباد باله العباد باله العباد باله اگر این حق  
 پناه مثل این مرد موفقی باشد و در یک کلمات و در یک کلمات  
 باین عقاید باطل کند از شر خلاقی بقضای این دین که هم  
 فاسد عقیده می شود و بعینت باطله از میان می رود پس میگویم  
 باین مرد موفقی که اگر بگوید بر این باطله در یک کلمات بقضای این دین  
 در تنفس نه شین باین کلمات که هر کس بداند که این کلمات این  
 که اگر خواست تصدیق این مطلب بقدم برده شود قدرت و اگر میگوید  
 که برین شده اینجا چه بدستیا گفته برین میگویم که  
 که برین گفته اند که در ریاضت کشند و درین گفته اند که در  
 زول عمر تا حال در خدمت سلطان باین بیستی برین گفته اند  
 زول و غیر بستی یا بقول زیدی زوله از خلا و خوله از حلا و حوی  
 که است ریاضت تو و بر فرضی که نور ریاضت کشید و باقیه  
 پس چه بر این اقامی کنی یک فی که تیری از ریاضت  
 و اثری از این در بیان نیست که در بیان ازین طایفه  
 چیست

تعلی . نفر

و صفت کرده اند که تا یک بر حد قابلیت نیست از راه صفت  
 این که در طایفه باطله ظاهر کنند بلکه شایع این جماعت است که گفته اند  
 که در شایع تر بودیت است پس بخیر آنکه در عقاید باطله  
 رضی می شود و هر کس که درین طایفه که نباید طایفه را برین عقاید که در یک  
 که در این است تقلید و ساجی و بی کنی اگر میگویم که مشایخ و بنایه  
 فایده این در شتم و در شتم با این طایفه که در میگویم اگر است  
 میگویم و درین معنی وقوع و بعینت این در شتم و فایده این جماعت  
 منج نادان که با عقاید و از راه این طایفه و در این طایفه از راه  
 باری جلالت و در این طایفه و در این طایفه که گفته اند که در  
 که در راه می کنند و در این طایفه و در این طایفه که در  
 که در شخص می دور از این طایفه و در این طایفه که در  
 نیز طلب که در اولیست و در این طایفه و در این طایفه که در  
 که در میگویم که در این طایفه و در این طایفه که در  
 و جمعی که در این طایفه و در این طایفه که در  
 دین

حرام







از مخلوقین بنی خوش و سر کی از آن یک نوع حاجتی دارند و همه می  
خواهند که مقتضای نفس ایشان از من حاصل شود که یک چیزی از آن  
مطلبه با تمام ایران است و خبری دیگر مالک خرابین می بین  
بود که مرتبه اکسیر یک عالم رسید که در دستم از عین ملک  
علاوه آنکه سلطان بنیاه بهجت فقر و دگر در اقام خودم متفرقه  
همه از فقر و اقامت با غیره عده توشیح خودم از آن است که در این  
فرایدمی آورده و خودم نیز از این دنیا بروم قسم که خوب تو  
از به عالم بدتر شدم از یک طرف می خواهم که مضطرب بنی لای و سر  
مردی به و در شب غریب محافظت کنم و در یک طرف می خواهم  
که تکلیفها چنانچه بجا بیاورم و در یک طرف بایضا می خواهم که با جمیع  
و ما این به خوشنودی و ضایعی تو را هم بجا بیاورم و می خواهم که به  
کودک بجا در این میان به این مرد موفق و بخیر و عافیت و رفاه و نوبت  
در مقام خوش صحبت با پادشاه اسلام پناه و شایسته شعبان

در میان

خطی - فهرست  
۸

در میان

چی گذارد و سریتی را که بناسد امر سلیمان و امر المؤمنین و از عین  
صدقات الله علیه و آله و جمعین و محافظت این چندین که بشوند که رسول الله  
را در جنگ بعد کفار از آنجا چندین بالاد و سلسله حربه زدند  
که بهوش شد و دندان بی میاکی او را شکستند و امر المؤمنین  
در قلعه و در غلین از سر بخاک کشید که مترا با غرق خون شد و  
و شمشیر او شکست و چندین باره شد و همچنین تنگانی که در سبزه و در  
پیشتر و بعد از کشیدن ناخرید به شهادت فارز کردید و در سبزه  
روحی فدا کرد که در جنت به پیمان بنیت تا آنکه فرزندان عزیز  
و برادران نامی مبارز با و اقامت با به و در ملک حساب  
اوله و دینه آنکه بعد از آن به حدت بان شدت به جبهه شهادت  
و عترت و در این عین او را میر منعمه بان و دلت و تنواری و بار  
به بار بردند و این عهد به بریدی بهیای و در محافظت ناموس خداوند  
حکیم حق مبدع در حال آن شریعت خپان با یکدیگر اعمقان

در شعبان



و اشقبیا که دیده که مختصر شده شریعت مدبری قدری است  
و جهان می که بر دوش این قضایه است یکو عینا و یکی کیندر از  
توسعه علمای هر دو فطرت دنیای خود را بر این استثنای انبیا و ائمه  
به بعضی از اعظم علمای آن که غار او در غار عجمی بود باقی  
بود مطلقا و بر این غایت خبری شد و در آن روز بود که از یادش  
امور بود و در این برک تر از ام و بدیم که خبری را بر این بدست  
و تاسی صحت و عقاید و احتیاط و بر این ده و نه تقلید علمی  
مشرعی که ده لکن بسبب این علم در مختصر شریعت می دانند  
با و زده علم و فضل علوم تنها کسی فرق بین علم می کنند بلکه علم را  
مختصر در علم شریعت میدانند با و زده علم و فضل او فرقی نهاده و در  
علم بعلم شریعت دانسته و بر این و بر این و بر این و بر این و بر این  
میگفت بدون اطلاع و با خبر اگر کسی از علمای علم حاضر شود  
مطلب او و علم فریب و ریاست تمام بود و اگر در آن محدث علمی از علمای

شریعت

علمی

مفروضیت حاضر بود و میدید که غلط گفته بان علم سواب کجاست  
که هیچ یک از علمای آن قایل نیستند و او را کار می کرد و بر دوش  
ملاطفت تا محکم شود و یکی که در این علم شریعتی بود و از آن که عاقل  
تقصید می کرد و می گفت حق بجانب توست که در این نحو قضا  
بکی از خود امر خوب نظر مردم بر این اوست شریعتی که هرگاه عالم  
شریعتی کم قوت بود و شریعتی بود و در عوام ساقط نشود و  
اینکه اگر حاضر شود و خبری را بر این توبت و نصیحت و در نکات که در  
بگویند به بین این بر نفس شریعتی است که این بر نصیحت و نصیحت  
نبادانی می کند هر کس را که در این گونه قیامی و بعد از این  
حاجت را از عفا و شریعت نیست و لا یجوز که از آن بگذرد و نصیحت  
سال اوقات خود و حرف را بل عقول و انفس و بعضی وقت خود  
موجود می کند و مطلقا خبری از علم شریعت ندارد و این عنوان  
احتمال دارد و نه تقلید و اگر بر فرضی که در میان این شخص علمای

مکمل



هر چه که لا اقل نقلیه مجتهدی کند و دیگران آن فیه تفسیر  
 دروغ می کنند و آن فقیر را هم نیز از این حربه باز میدارند  
 نقل خوابان را چنانکه است و اما عفت قلندر در عجب است  
 بسیار از آنها سائل غل خجاست خود هم نمی دانند و عفت خجاست  
 بهر می برید و در هر سکه زوایات ایشان را که بر سبیم انداخته است  
 که مضایقه از لواط و زنا و سایر می بردند و خودم دیدم بصورت  
 سوره های قرآنی یکس که در مع لواط و بی دکر در مع کفر زنا و کفر  
 معنی هم رستخیزان کرده باشد که مرهم موه نایه طعم و هم  
 انکار و تحسین خوان کرده که کفر و لعنم کبار بر اعمام داشته و بعضی  
 تحصیل علوم و اصطلاحات متعارفه کرده در موردی بهار می دارند  
 صفه باطنی را برید و آنچه فرستادند به طاهر خود و علم  
 شریعتی را می نمایند و اما مناعت عفت را با مناعت و عفت خویش  
 را بنظر زورده خود و مقتدی عولم می کنند و یکی از علامات

صدق

نقلی - فهرست  
 ۸

صدق آنچه می گویم و بطلان نقلیه است که پیش گفته که رسا  
 طریقه این عفت که از مشایخ و بزرگان ایشان معهود است و عفت  
 و ترک دنیا و قناعت کسب از خلاصه ترک صفات و منعم  
 در معنی کجا و در معنی که در حال مشایخی شود بجا که در عفت محال  
 مشایخ می شود و بجا خانه های کند و گوشه ها بسیار می کنند که خود را  
 معشوق شاه یا مقرب امیر و رئیس و اهل دنیا می کنند و طبع انسانی که تمام  
 بقوه از حیث دنیا اند یا شریعتی از شراب ان شرع کنند و درین  
 بین اگر فرصتی یابند عاید فاسد خود که ثمره آنها اعتقاد عفت  
 جبر و غشائی شرع و بی پروا درین است و آنها را قانع و ادری  
 که با عفت و مشایخ آنها از جمله اسرار است باید پنهان کرد و افکند  
 و در ظاهر کنند و از این عاجب نقلیه است که تا آن در حدیثه نیاید  
 با خود شریک کند از جملگان این مرد موفق معاد و عفت  
 که چهار کلمه کفر تعلیق گفته ام و نوشته است و بصلالت خود انکار

در اصل



در افضال دیگران می گوشت و در دستار و بوداری بفرستاده  
 میجوید لباسی از سترسل قطران بخود می پوشد و جامی از صندل و زعفران  
 و جیم جیم منوشده در فرار که یک لحظه خود بصحبت می خندد و  
 و فرزند در روز حساب با شش تنی زعفران می خورم او در شد و بخیال  
 و له ندر می خورده و چون متعرض شدن همه کلمات او را بجا آورد  
 و در عمدت وقت حال نیست بلکه در تقارن را بکجه نمی خورم و  
 انعطاف بکجه می گویم حقیقت نه زنده که زنده بکجه بکجه بکجه  
 از خواب است و زنده تصنع و سخاست و بنای نیست  
 که بقدر مقدور سخنی را می گویم و بنایان و درم کتاب بنویسم  
 بر سید محبت و در بطال باشد محبت که در عجم و علمم که  
 زنده شهادت می آید نالی است و بظنرت زنده و عجم که نالی  
 کرده یک نوعی خدای خود را شهادت زنده و طمانی زنده و همین  
 که من نهیب صوفیه و غیر آن را نقل کنم دعای مجاری مندرج می شود

و بکرت

و بحیرت می افتد و کاست که بقوت غوری را بلیس و بکرت  
 دل بجا بکرت می آید یا بکرت که دل به بقوت نقش واد بکرت  
 نمیرسد و من بافت سر کردنی و حیرت است که در نقل و نقل کرده و  
 یا در کتاب نوشته ام که در این فایده که بکرت به هم و سخنی  
 آن را با تمام نویسم بکرت آن را بکرم باید پیش از زنده  
 مرد و موقوف به شهادت و زنده شهادت دیگر بر شهادت او شود و  
 چون بکرت زنده واقف می شود و بکرت بکرت بکرت  
 و در این باب هر چه می گویم و موقوف درم که در طمانی بکرت  
 بر خودم رشتد از آن در درید و کرد و در این که اول و بکرت  
 کرده هیچ نوعی متعرض شوم از آن فایده پس با میان روی  
 با نقل یافته و کشف می کنم پس است که اول و بکرت  
 و فشار و کرد و بکرت این همان شهادت نقل کنم و  
 لغت ایشان را شهادت الهی و حیات بکرت بکرت می بکرت  
 جمیع ادیان بکرت که بکرت شهادت بکرت و سایر بکرت بکرت

علاقی



وهر که

مطلع میخورد

نفس

ملائی و در طالع باطل است علماء و طریقه استدلال و بحث ندارد  
 تفسیری حاصل شود و بهر حال این را بهر حال از شیعه و بعد از آن  
 در وجه سنجیدگی این مرد متوجه بودیم که در ضمن این لفظ تصریح سنجیدگی  
 درین جماعت و دلیل های ایشان غیر از آنست که می گویند که اینها و اینها  
 که طالب حقیقت نیستند اما می خواهند و فکر نظر و تأمل کنند  
 شاید در اینها سنجیدگی باشد یا نه و فکر در اینها سنجیدگی و طور  
 استدلال و جواب طریقه باشد انکشاف بهین تواند کرد و ما در این  
 مرحله انکشافی کنیم باینکه در مطلب و مطلب اول اینک می بینیم که  
 عت صوفیه معتقد جماعتی هستند که انکار بکار نهادن و در سبب انکار  
 را بیست است و تا کسی رفیق نباشد با آنها در آن عقاید مرد و یا با  
 نمی شود و اگر بگوئی که شاید مرید یا بقایای فارغ از آنها مطلق شده باشد  
 خود میدانی که این غلط محض است و مطالب آن در کتاب صوفیه  
 و آن جماعتی که کفر از آنها و طعن بود از آنها زبان را میست و  
 ثابت است بسیارند مطلب و هم اینکه نباید صوفیه در  
 عقاید

در عقاید ایشان با ما و عواری اسلام تحت اسلام است یا نه و اگر  
 مدعی اسلامند پس با علمای ظاهر که بر خلاف آن می گویند اینها هم  
 مسلمانند یا نه و جمیع بن سلمان بودن هر دو فرقه چگونه می شود  
 با اینکه غالباً مستند به محتاج ضدین می شود اما مطلب اول پس  
 هر چند این جماعتی که کفر و تردید از آنها می رسد جماعت صوفیه  
 ایشان معتقد بسیارند مثل جبرین و منصفان و با بنید بطایمی و غیره  
 و ما در این انکشافی کنیم باینکه جمعی از بنی عربی از متاخرین  
 که مؤسس اسلام و حدیث و وجود و وحدت بود و با وجود اینکه از  
 مشایخ اهل سنت است جماعت صوفیه معتقد و مستند به جماعت  
 صوفیه که از شیعیان می باشند و بعضی از علماء معتقوفه شیعیان او را  
 شیعی می دانند بجز بعضی که دلالت بر تشیع او ندارد و بهر حال  
 اینها و در تقییم و توفیر می کنند و سخنان او را بر بعضی قبول می بزرز  
 کتابهای خود نقل می کنند و عقاید غریبی می آید اینها نیست  
 شریعت خصوصاً مذهبنا غریبی جمع نمی شود و این غریبی است  
 که من را فترا بگویم و بنیان علمای شیعه بنده می برسد از جماعت  
 صوفیه



صوفیه که چنین است یا نه هرگاه انکار کنند سر در مواضع بسیار  
 نشان در خصوص کلمات صمد که در عالم دین قلم است  
 و هرگاه اقرار کنند بگویند که چگونه می توان جمع کرد مابین این کلمات  
 است و مابین آنچه شرع می بیند و آن تیان که در مجال انکار در آن  
 نیست و در میان بعضی از سخنان و نقل می گویم اقرار کنند که حق  
 و حکم بعد از تمام خطیبی گوید کلامی که حاصل این است که  
 در خواب نیک بشارت منده دیدیم در دمشق رسول خدا را  
 و بیت آن حضرت کتابی بود پس فرمود که در کتابت قبول است  
 این را بگو و هر دم سر آن بان شتغ شوند پس آن مقام فرمود که  
 و اطاعت می گویم خدا و رسول و اولی الامر پس بر بازوی  
 خود رسیدم و نیت خود را عرض کردم و محبت بنجم از آنها گفتم  
 این کتاب است بخوبی که در سوال خدا می خواسته بی نیاید و نقصان  
 و در خدا خواستم که مرا از زنا لایق این کتاب بدارم و از سبک  
 حاصل شود که در شیطان تسلطی بر آن ندارد و از سبک و خجسته  
 من نوشته می شود و زبان من با کلام خود و دل من تقاضای کند  
 بذر لولام الهی باشد و من بجز حقه کلامی در لایق نمی توانم گفت

بر صاحب

بر صاحب دلان که الهی باشند اینکه در این مجلس است و اینکه  
 منزه است عنین از عرض لغتانه و بعد از آن که خدای تعالی  
 ندای مرا شنیدست عای مرا مستجاب کند و باشد پس از آن  
 کنم و نمی رسانم تمام آنچه از خدا می رساند و در این کتاب نمی نویسم  
 مگر آنچه از جانب خدا می رسد و می شود و من بجز رسول نیستم و کن  
 و در شایسته علم و عیون می گویم و در آنچه از خود رسیده است  
 و خدا بشارت کند و دل رسیده با چنین می گویم پس بعد از آن بشارت  
 فهم و در محلات قول مرا تفصیل رسید و توضیح کنید پس شد که در  
 رطابان این علوم و منع کنید این محبت و در بعد از این قضیه  
 در شرح آن گفته است که نقل این حکایت خود است که محی الدین در کتبه  
 و اطهاران از روی خود این است که در این کتاب است از جمله اسرار  
 و از جمله اسرار است که با همین می خواند و سوره پس اگر کسی بکشد  
 و بگوید که چگونه شد که این بین خدا و این است اما حفظه کند و حق  
 کرد پس محی الدین در مقام عذری گوید که چون در این دیوایه که در خواب

دوم



دیدم مامور شده باطنها را بر سر این جهت اظهار کردم ای  
 صاحبان فهم مرا خطه کنید کلام این شیخ از حق که در مصنف اجماع  
 نیست که این چگونه عذر است و عذر بدتر از کلاه این است اولاً  
 از کجا معلوم شد که اینچنین بی ایم می گوید ستر خدا باشد و هم از کجا ثابت  
 شد که او را این عذر است و تیمم که بر فرض تسلیم این و مرصعه  
 و حصص و لغت در ادبی ستر از برای دیگران این نقل امانت  
 و امانت در میان آمده که بگوید چنانکه امانت های که مردم با این  
 خود می سپرد زوال و تناس و در هم و پاش و باید این پنهان نگاه داشت  
 که کسی این مطلب نشود که مبادا لغت و توفیق که صاحب این مطلب  
 کند و خود و پنهان کند و مایه که کند کج کثرتی که بگوید و همه مطلع شوند  
 بر این امانت پس در این جا خوب پنهان داشتن امانت  
 از صاحب حاصل شود خوب و اما در این فیه که نقل ستر الهی است  
 که واجب است پنهان داشتن از غیر اهل معرفت این است که مقتضی  
 نفس این امانت این است که ربه الله از غیر اهل پنهان باشد  
 یوم دوشنبه

دیگر مضمونی

دیگر معنی دارد که این ستر از قدر خود بسیار از زمان و دیدن محلی الدین  
 و حسب بود پنهان داشتن و در زمان خوب دیدن محلی الدین  
 این حکم منسوخ شد و شیخی بعد از زمان پیغمبر نمی باشد و بر فرض که باشد  
 نسخ در احکام شرعی می شود مثل نماز و روزه و حرمت کحل بعضی کلاه  
 و امثال این می شود و در احکام عقیده مثلاً نمی تواند گفت که طاهر بود  
 تا زمان فلان یا در آن وقت منسوخ شد یا در وقتی که ضرر داشته باشد  
 حرام بود تا فلان تا آن که حرمت و فسخ آن منسوخ شده و اگر بگوید که این نسخ  
 نیست و رافع حکم تا جایی نیست بلکه حضرت دفتری ستر از زمان رویا  
 محلی الدین بسبب این است که در آن زمان همه مردم اهل ترویج داشتند  
 و آنچه امانت بود با است محضت شود و پنهان باشد از اهل ظاهر و غیره  
 بود محلی گویم که این محضت است بلکه مخالف مشاهده و بیان است  
 که ما را می بینیم که بسیاری از علما و فاضلین محضت این ستر از زمان  
 چه حاجی طلبه کم مایه و عوام عاری از ذوق فقه و ادب و سبک است  
 که در این زمان همه کس را می شناسد و اگر بگوید که محلی الدین این ستر  
 از برای جماعت خاص می نویسد و در نزد اهل ظاهر که در این ستر برای عوام

نفس



مانس می گویم این همه کاره است که اگر سرگردان نوشتن که آن  
 کتاب در عالم بریت این چگونه می شود که در آن در نزد اهل  
 کتب است کتاب بطریق خود و این ترغاش می شود اگر کوئی که کتاب  
 او دقیق است و همین آن فصل است پس علوم طبعه آن نمی فهمند  
 که سبب این بود که در می گویم که سبب این در میان صاحب  
 فهم اهل و هم نام است که کتاب بطریق خود و این ترغاش می شود  
 سبب مثل من اهل که مردم از عظم عظمی هر می دانند و آن حاجت  
 مرا قابل تر می دهند و تشریف اهل می نامند کتاب می آید این  
 می گویم و در کتاب او می فهمد و او را تفسیر می گویم پس در این  
 نوشتن کتابی که تفسیر است من را سبب من می فهمد و تفسیر می  
 نزد نام هر پس این عذر بدتر از کماله تفسیر لایق تر است و هرگاه  
 این را دانستی بر میگردد بر سر نقل روایاتی می آید این است که نویسد  
 و در واقع چنین در خواب دیده و محض از برای خدمت و تکریم  
 کان و تفسیر این است این خواب را جعل کرده که همین تفسیر  
 رساند بر سول خدا امید به کم مایهانی و خیال از عصب و میوه

مورث

و نیز

و نیز نمی باطل در کوه نیست و ثانیاً فرض کنیم که روستای می گوید  
 از کجا معلوم که آنکه دیده رسول خدا بود به شیطانی لعین خود را  
 خیال و در نموده که رسول خدا نیست و حدیث مشهوری که وارد شده  
 که معصوم و نموده کسی را از خواب دیده و او را دیده و به شیطانی  
 متعلق نمی شود بصورتی که در حدیث است که این است که این حاجتی  
 آن نیست که این است که این است که این است که این است که این است  
 دیده اند و او را می شناسند هرگاه در عالم بود یا صورت این است که  
 همان خواب را دیده اند شیطانی بصورت ایشان نمی نماید و این  
 که صورتی که دیده بود که در عالم خواب خبر می کند که صورتی که  
 دیده است و هر دو می آید این است که این کتابی که آنحضرت است  
 در شنیدن این خبر نیست که در تمام عالم با شرف مطالب مقصود  
 رنجها که شعیب است به یکدیگر می کشتری که همه این خصوصیتی  
 بکنین است که شب کرده و این کتاب حکایات حکیمه را با کشتری  
 و لث کتاب حکمتها را بکنین کشتری که کشتری بدون بکنین  
 و این تدریس از طهاران و در حدیث و فقه من تدریس کرده  
 که آنچه مقصود از این است از من حاصل خواهد شد پس این است



که اظهار کنم ان کتاب را بخوبی که رسول خدا خوشتر از نادر و کیم  
 یعنی چون دانستم که محول کردن این امر را من بخواهم علم داشتم  
 که من اظهار خواهم کرد مقصود از کتاب بی زیاد و کم و معنی نماند که  
 این کتاب که این مرد خوشتر است که بگوید که بنده این است که در دو  
 باز که بعد می گوید که از خدا خواهم که مرا از شر شیطان نگاه دارد  
 و آنچه به بویسم از الهام الهی باشد بر دیگر محول کردن این کتاب را  
 با و متعین این بویسم دیگر همان بدعا کردن و مستجاب شدن حاجت  
 و با وجود این باز عود کرد و بدعوی بزرگ و حال می گفت که میگویم  
 که دعای من مستجاب شده باشد و حال میگوید که دعای من مستجاب شده باشد  
 مگر آنچه خدا بمن برساند و می نویسم کتاب که بر آنچه از خدا بر نازل می شود  
 و بعد از آن می گوید پس از خدا بشنود و بعد از آن که گفت و از  
 و بعضی علم استجاب است و امید است که غیر علم استجاب است  
 و اکثر سخنانی او همین معنی توبت و رسالت است که با الهام الهی  
 سخن می گوید و طاعت هر چه است که قول او من نمی گویم که در  
 علم اویم زیرا برای این است که او را تکلیف نکنند و او خود را بلکه  
 از کلمات دیگر او در آن کتاب را دعای بی توبت است بر سر هر کس که

این  
 در روایت

به نون ضم

عنه

به توبت خاصه خود قابل نباشد و خود را قائم اولیای می دانند و دعا  
 کرده است که جمیع انبیاء و اولیاء اجتماع گردند و در نزد من از برای  
 توبت من باشد من باینکه من قائم اولیایم و من چنین دعا کرده  
 که من در مدت نه ماه اهل و شرب نکردم و هر وقت که من طعام  
 در تضرع حاضر میکردم که چیزی بخورم خدا توبت می شد در پیش روی  
 من و بزم می گفت که یا توبت می خوردی و حال که توبت می خورد  
 می بینی بر ریس من بر می شد م بدون آنکه چیزی بخورم و بعد  
 از جمیع این کلمات که در این اول کتاب گفته می شود که توبت می خورد  
 گفته حدیث و عین توبت است که بنحوی از خود خواسته که اظهار کند  
 و هر کس که کتاب را دیده می داند که این کتب مخصوص کس است  
 و ما را کفای کنیم در یک سخن او در آن کتاب که هر کس بخواند  
 آن نمی تواند که در این است که دعوی با حق توبت بود و  
 قبول است و پاک از دنیا رفته نسبت به کس است که عفت  
 بنی در رطل فست و در آن از رهنبر که نشسته بود و به  
 و او هم خوار است که در آن معبری که موسی صی بوده و در راه

کرده

در روایت



کرده بود با هم خدا داخل شود و عبور کند رب او را فرود گرفته  
 در آنوقت گفت که ای منته لا اله الا الله است  
 به عبور سر اسیر یعنی ایمان آوردن بآنکه نیست خدای غیر از کسی که  
 ایمان آورده اند تا بوی اسیران شد و خدا تو به او را قبول کرد  
 و قال آنکه فرزند جبرئیل است تا که او مالکست و تو به او  
 بیت و معذب در جهنم است پس ای اسیر می گوید که هر  
 من میگویم از زبان خدا میگویم و ز خدا بشنوی و آنچه را  
 از من می شنوید ای از من دیدار و متعقدان این مرد میگویم  
 که آیا مرغ قرآن مجید که کلام خداست که می گوید که فرعون  
 ناجی است و معذبت این را دست است کلام خداست  
 یا آنچه می گوید که ناجی است و پاک و پاکیزه زردی است  
 و ناجی است بهشت است و آنچه قرآن بان مطلق است  
 در عتق الصافیه بید که با چنین کفار و دشمنان این  
 خوبی است و تحقیق مویست قیامت یا کافری می  
 و لیکن و قار و عطف رفاست پس ترجمه عبارت او  
 در اینجا در می بینیم تا آنکه هر کس خواهد بان کتاب حق کند

و حق

و صدق و کذب معلوم کند و عبارت اولست در فضل  
 حکمت عوین فی کلمه موسی فرعون فی حق موسی که فرعون  
 عین فرعون بالایمان می و کلمه قره عینا الکمال الی  
 حصل بها کما قلنا و کان منته فرعون بالایمان عطفه الله  
 الفرق فقصه از عطفه پس شیئی من تحت لانه فقصه و  
 قبل ان یکتب شیئا من الانام و لا سلام تحت قبله یعنی آسمان  
 فرعون گفت در حق می که این بوی که ما در موسی بفرمان الهی  
 در آن که شسته بود و بر تو زده بود و داخل قصر فرعون شد و آن  
 زرت که شد و در آن باز کردند و موسی را دید و محبت او  
 رسید و فرعون را که در کفایت فرعون که در طفل قره عین است  
 و قره عین تو یعنی باعث سرو خوشی است ای ایمن می گوید  
 که سبب آنکه قره عین سبب بود این بود که سبب الکمال ایمان  
 فایز شد و قره عین فرعون بود سبب آنکه باعث این شد که  
 کشند به ریا و فرستادیم غرق تو به کرد و ایمان و رد و عطف

و اعمال



و اگر حال نیست خود پشیمان شده خدا قضا می کند و اگر در آن  
 پاک یا کثیره بود چیزی از بدید و بای کفر در او باقی مانده بود  
 و در سبب این است که خدا قضا می کند و در غول اگر در نزد  
 او پیش از آنکه مرگش خبری از گناهان بشود چون سوار خد صلی الله  
 و اله فرموده است که لا سلام بحیب قبله یعنی سلام فقط می کند  
 و مستاصل می کند آنچه که در آدمی سر زده باشد قبل از اسلام  
 این است ترجمه کلام محمد بن ابی اسیر است اولاً اینکه سبب  
 از کجا علم داشت که این امر واقع خواهد شد از طبع که الان موجود  
 و معلوم نیست که چه خواهد شد می گویم که مراد این است بعضی  
 قول حق تعالی که فرموده است و الحق علیک بحبه منی فی التضرع  
 عینی یعنی حق تعالی که خطیب می گوید در حق که تعدد لغتهای خود را  
 می فرمود که محبت تو در دلها انداختم و صوفی بر تو اتفاق کردم  
 که موجب محبت مردم بشود نسبت به تو تا اینکه به تو احسان  
 کنند و تیر نیست که شد با بر رفت و محافظت من که به من  
 من باشی محبتی در طر آسب و فرغون افشا و از موی که گفت

لا تقوه عسی ان یفصا او یفقد و لا یغی اسبب کشفیدن  
 طعن را شاید با لغتی باشد و او فرزند خود بکرم هم چون این  
 فرزند بود و مؤیدین است که در سوره قصص حق فرماید بعد از  
 کلام و هم لا یعرف یعنی ال فرعون می دانست که این همان طهارت  
 که سبب ملک او نیست این بر تو خواهد شد و ثانیاً بر فرض  
 تسلیم اینکه چون اسبب محله است زمان و مکان است و این  
 و دلیل اقیان بود شاید از علوم انبیا است و بسبب شاید که این  
 موسی است فرزند و این نیست و لیکن کمال او سبب او کامل  
 خواهد شد و اما اینکه از علوم باور سبب باشد که فرعون را  
 خواهد آورد و بعد از روی یقین از کجا محض قول او که است  
 لا اله الا الذی است به بنو اسرائیل معلوم نیست که توبه  
 واقعی باشد شاید از ترس جان هم طاعت این ستغاثه و  
 قیسی باشد بر موسی که شاید او عاقله کتب چنانچه بعضی از  
 اسامه بن واره



و ثالث بر فرض تسلیم که توبه و انابه و بازگشت بخدا اقدس  
 الهی باشد و لکن اگر کسی معلوم شد که چنین توبه قابل قبول  
 باشد که نفی بفرعون نوشته باشد زیرا که قبول انحراف  
 بسیارست که یکی از آنها ادوی حقوق است  
 چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرموده و کلام حق است  
 از زمین آن ملعون هیچ کشید که کمره کرده و سبب بیتی که در حق  
 و خود خدا نمید و مردم در فضیلت آن حضرت و ملاطفت  
 آن حدیث میگویند از این آنحضرت صادق علیه السلام نقل کردیم  
 و در بعضی گوئیم بر فرضی که توبه بدو ادوی حق ناس قبول شود  
 لکن میگوئیم نیز دیگر دو دو گفت معاینه موت و یا س از دنیا  
 نباشد چنانچه ابیات قرآن و احادیث قرآن معصومین علیهم  
 السلام صریح است و درین از جمله نقل قول حق تعالی است و در  
 مؤمن فلان را و با سنا قان و انما بالله و هو کفرنا با کنا  
 بهر کین

فمیک

فمیک نیفهم ایمانهم تا را و با سنا ستم الله التي هنت  
 فی عباده و خسرنا کل المبطون یعنی چون بسبب شایسته  
 کفار شدت عذاب را گفتند ایمان و ایم خدای بخانه شما  
 و دیگر شرک میگیریم بر روی او کافر شدیم با نجه آنها را شرک  
 مخرجی که ایم یعنی تنها ریختن نیست که نفی بدید ایمان  
 رکن با ایشان و توفی که معاینه دید شد عذاب را  
 زیرا که انوقت ایمان و توبه قبول نمی شود و نیست و  
 طریق است که حق تعالی قرار ده است در میان اینگان  
 خود و زیان کار شدن و رفت و دید شدت عذاب قرآن  
 و فاسا میگوئیم قطع نظر از این همه بدیهی بر اهل سلیمان  
 و غیر سلیمان ابیات کثیره و اخبار متواتره صریحند در آنکه  
 آن ملعون معذب است در آتش و توبه پس قبول نمی شود  
 شده خصوصاً بلا خطه همان یکه که حق تعالی می فرماید

و قدر

بعد از این آیه







در اینجا مندرج است خلاصه اینکه محی الدین در این جامع گفته  
 بهین که فرعون گفت منست چون این توبه است و من  
 عده قبول توبه فرموده و من کند پس فرعون با می است  
 جواب این است که فرض اینکه این توبه باشد دلیل  
 عامی دلالت دارد بر قبول توبه اما این همه دلیل عامی که  
 می کنند که اشتباه است یک عامی که وقوع آن در این جامع است  
 عمل کردن کار که در این است که حقیقت او بپندونه کوشش او نبوده  
 دل او کما چیری کند و من لم یجعل الله له نوراً فانه من نور  
 و کما جعفر بن است که یک استصدی قبول توبه فرعون  
 شده اند خجالت می کشد از در اسلام بلکه از یهودان و غیره  
 اینکه گویند فرعون بیکت بهیضا بود و لیکن چون توبه و قبول  
 توبه از کافر و مسلمانا فایده دارد و باید شرع بدارد این  
 را به پیش گرفته اند چون داده فرعون مخصوص طایفه نوح  
 و ایمان بر زبان جاری شده تا از ملامت او بپزد

کرمه

در اسلام

فرعون و النضر

و اسلام فارغ شود و شفیق ظاهر خود را اظهار معتقد خود تقدیر کرده  
 کرده باشد و اگر نه ظاهر است که قایلان این کلام به مذند که  
 بعضی از اهل طوائف الهی خوانند چون حقیقت و نسخ خود را نشانه  
 بود که مذست خوانند با برید گفت لا اله الا انما و پس از آن  
 و سبحانی ما ر غفتم شانی و حسین بن موصو گفت اما حق و حکم  
 و لیکن این ظاهر هم بر وجهی دیگر موجب ظاهر نیست  
 و اما مطلب دوم یعنی بیان جمع کردن این قول با اسلام ظاهر  
 و اسلام صوفیه چگونه می شود پس از این دست بی دریم از تفسیر  
 و تعصب علی طایفه و تصریح بفرجی است ضلالت ظاهر ایشان بختم  
 و کما که زیادتیشان اتفاقاً و بقران و دین اینهمه می رسد از قرآن  
 است یا نیست و از ایشان حج و از مسلمان می دارند یا از باب جوب و نه  
 و سایر مشکلات هر گاه می گویند که با مسلمان ستم و دین اسلام باطل  
 ما بازنه سخن نمی گوئیم یا شاه اسلام خود می داند و اگر نه می  
 مسلمانیم می گوئیم یا در شریعت از فقهای علی می گوئیم مسلمانند یا

در اسلام







پس مایه گویم که این همه پیغمبران از زمان آدم تا قیامت و در  
 حیای ایشان که خبر داده اند از آنکه حق تعالی میان خلق  
 و وجود خدا عز و جل و خود خلق است در ایت بسیار فرموده اند  
 که با ایشان را خلق کردیم پیش از این همه بود این چو جمع می شود  
 باز که وجود مخلوقین از باب تفریع وجود خدا باشد یعنی سرزیر او  
 باشد یا خود وجود او باشد که شکل می شود با نیکال مختلفه کلام  
 چیز است از وجود حقیقی الای اصل که حقیقات بر تو اند یا می  
 یا صورتهای مختلفه اند که از تجلیات طووف حاصل شود پس  
 این همه ایت در اخبار نه است هم چنین کتابهای آسمانی  
 ناطق است بمجاد جمعی و عود بدین تا تم باتش جهانی و متعین  
 بلذرت چنانکه قرن مجید ناطق است بان از اول تا آخر و هر  
 نباشد که زمین یک آیه است که فرموده است ضرب لک  
 مشک و نسی خلفه قال من کی لعظم و می میتم قل بحسب الذی  
 رزنا اول تره و هو به کل خلق علیم چون ای صلیف

استخوان

استخوان پوشیده از که در یواری بود او را گرفته او را در دست  
 رسول خدا ص و مالید و متفرق ساخت و گفت ایاد و قوی که مایه  
 و استخوان پوشیده شدیم باز مانده می تویم یعنی این  
 چیز عجیب است این به ترفیع نازل است که خدا ص ترخوان  
 این است که ان بر این مانی نده است و کجاست استخوان  
 پوشیده و فراموش کرده است خلقت خود که او را نه بود  
 او را ز خاک و بعد از آن از لطفه و بعد از آن از علقه و منصفه خلق  
 و می گویند می الطام و می میم یعنی که زنده می کند استخوان را و می  
 رسیده پوشیده اند بکوری محمد زنده می کند این را و آنسکه را بکوری  
 رن را در اول مرتبه و او را بر بکوری که در بی بسیار روزهاست یعنی  
 هم می تواند بی ماده ایجاد کند که می شود ایجاد کرد مثل اسنان  
 را و سایر غنای و هم می تواند از ماده خلق کند هم چنانکه  
 از استخوان پوشیده خاک منبت است را و بیا ایجاد کند آنها

بگویند



یا از آتش و سوختن و شکنجه ترسان هست از متابعت شهوات نفسانی  
برخی دارند و پیرامون اعتدال بندگی نمی گردند و خیر و قیام از ملک  
و لایم فوق العالی شمع الهی است و این است که در این باب فرقی است  
بدان که وقتن جو جو گردن و اگر نه فی الحقیقه که کو ذل انشی است  
که در این بسوزد و نه غایتی ندارد و خود مقصود که در این است  
ظاهر می یابد و درجه مایه کوییم در سر در آید و اگر نه است و این را می گویند  
و همه کس لایق آن ندیده اند و همین سیرت در ظاهر و در  
از حقیقت ملائکه و جن و پیرامون و نه پس علیه و وحی و طریقه ای  
خلق همه و تاویل می کنند خبری که با اثری از آن در شرح است  
و می گویند که این همه اسرار دنیا آنکه است و آنچه در ظاهر و در  
از برای عوام و مناسب و فهم عوام است چنانکه در موعظه  
که کلمه اناسی قد عظموا و وزیرین هاست که شایسته  
بشت این مشت متقله هم که کردی چنانکه گویند و شربت امید قلبیه و

فَاِذَا بَلَغَ الْاُسْرُفَ

23

ملفوظات



حلول استی و در جواب این سخنهای کونیم که اولاً بر فرض تسلیم  
اینکه تمارست می گوئید و تحقیق آن است که نمی گوئید و اینکه  
بر فرض آنچه نیست و ظاهر لفظی بگوید که از او چیزی می فهمند مکلفین  
و مراد او چیزی که باشد پس عرض جناب اقدس الهی از اینکه این  
ظاهر مردمان فغانه چه نیست و مقصود و لذت آن مردان خلق  
چه چیز نیست یا مقصود این است که خود منفعت شود و بزرگ مملکت  
و فرمان و ایشان را تر شود یا عرض و رسانیدن فیض است  
مخلوق و اصلاح عالم و رفع فساد و جبران مراد تخصیص نفقه خود نیست  
بند که لازم می افتد است کمال لغو و نیک و حسب الوجود یعنی مطلق  
و کامل در هیچ وجه نباشد بلکه در کمال خود محتاج به غیر باشد پس  
مستفرضند و اینکه از برای فیض مخلوق و اصلاح حال و رفع  
ایش نباشد و هرگاه حکم علی الاطلاق مصلحت در آن رفتار  
باشد که موافق فهم عوام بگوید چنانکه شاید که غیر آن بدست

مثلاً

مثلاً  
بی گوئیم که اکثر مردم که ترک حرام می کنند از خوف سوختن  
آتش است یا بطبع کل شر و حور و تصور نیست است  
هرگاه فعلی قیالی و اندک که نظام عالم و صلاح کل در این است  
که مردم بداند که جهنمی است نوزده و بهشتی است پندارند  
تا اینکه نوزده کان بر یک دیگر طغیان نکنند و بر یک توحید  
قانع شوند و عالم از خلاص باشند و محکم و با طاعت و بندگی  
کنند تا رحمت الهی نصیب شوند احوال آن که می خواهند که  
افش کنند که این قیالی اصل است و آن جهنم و بهشت است  
بذار و بلکه مردمی که می گویند که عوام الناس از آن زده  
نمی کنند و بان طمع نمی کنند یا این منافعی عرض جناب اقدس  
حکیم علی الاطلاق است یا نه و آیا حکمت و فهم این ایشان  
جناب الهی است و صد و بیست چهار مرتبه در تفسیر است  
که رتبه تمام آنها سه در ترویج این طواغیر بوده و با وجود آنکه

ارتباط

رتبه تمام همه مغز آن و اوصای ایشان بر او شایان بود و همیشه  
 و اعطای آنست که در مناسبت عوام را بخوبی کرده اند و می گفتند  
 باز حال مردم بدست پسر ای برگاه نشوند که این  
 در باب حجاب و خیال است و مخلوقات ممکنات همه ظاهر  
 تجلیات و خود ملک می نیتند و لازم آن می افتد که  
 بنده کان همه فعل خدا باشد پس کرمیه جلای و چه حرامی  
 و چه امری و چه نهی تمام و بین قرآن همه از باب است  
 و قصه خوانی خوانند تو دوزخ است که عکس گفته اند که حق  
 جهنم لطف الهی است چون با عفت این است که بنده کار  
 اطاعت نزدیک می کنند و از معصیت دوری کنند بلکه  
 منبر ایات و اخبار این است که جهنم و بهشت احوال موجود  
 نه از یک مخلوق می شود که این هم لطف دیگر است که  
 زیاده و تنوع و امید می کرد و اعتقاد ما هم بهین است

در همه

و هر چه لذت بیشتر شده شود و بالاتر گفته شود طبع عوام  
 بان را عجب تر و شگفتان را طاعت بیشتری شود و چنانکه  
 هر چند صفت عذاب و شدت آن شد بدتر و گور شود  
 خوف عوام بیشتر و عیش آن از حرام زیاده تری شود و هرگاه  
 خواهی حقیقت امر را بیانی نظر کن پادشاه دنیا که ملک  
 امور بنده گان است در این عبرت بگیر زیرا که پادشاه جهان  
 کرده است از کوی خداوند زمین و آسمان نظر کن بفرارش  
 خانه پادشاه و زندان و سیاه چال و زرشما و کنده و زنجیر  
 و کار و شمشیر و کند است چشم کنند که در آن جای می است  
 پس آن فرستاده بنیاده جهنم است و فرستاده بنیاده ملائکه  
 غلاظ و شداد و زبانه جهنم و غل و زنجیر بنیاده سلاسل و زنجیر  
 خدا در جهنم فراتر و کار و شمشیر و کند برای شکنجه و عذاب  
 و پاره بدن و چشم کنند و خفه کردن و غیر اینها از آلات  
 عذاب بنیاده مار و عقرب و کزنده که در جهنم مخلوقند برای عذاب

و سایر



و سایر اسباب که در دست شکست و جهنم و نظر کن بهمانی  
 پادشاه و صند و قفانه پادشاه و خلوت خندان  
 که بمنزله رخت است و مثل است بر اطمینان و ماکولات  
 نفی و طعنه های خیره خنده های آخره و نوز ششهای شکاف  
 و ملاطفت کن و قفانه شمر که بشمار تمام صاحب سیدگان  
 بعد از ملات نیکو و حکم مایه ان را و صند و زمان نواز  
 یا غضب را بهایس ملاطفت کن بحال اگر دوا و الوار و مفید و  
 قطع طریق که با وجودی که خبر از فراش خانه دارند بلکه بسیاری بام  
 رفاقه و شکوه کفر شده و بعضی را و شوق کرده اند بسیاری  
 بایم افکاره و شکوه کفر شده و کور شده و از دست و پا و شده  
 اند و باز باقی بقدر مقدار و کین فرستند پس اگر از نظر شش  
 و ان عذر بهای کونا کون بود و پادشاه همین که از کسین  
 می دیدند از او مکر می شد و روی که داند یا کسی که صلاح و

و اطاعت

و اطاعت که نمی میدید او را تحسین می کرد و دیگر بر عهدهای بدنی و درن  
 قطعهای پوشیده و در بخششهای ادرسی نبود و با دنیا مین را قی  
 میان پس برین قدر آرام که از دست مفید و قطع طریق به عالم است  
 از طفیل فرزند خاندان است و برین قدر اطمینان جان باری عکس  
 مادر و برین خردین بخشش و صند و قفانه و نوز شش ان امیک است  
 پس بر روی که سنجید که از حاجت می کنند که ان زرد سر را  
 و از دست و درین احکام هر از برای صلاح اگانه مردم است و ان  
 می در هر صورت و در هر صورت است پس باید ان سر را  
 مخصوص خود و در شش خود و در هر دو عوام از این که نه سخی بخندند  
 از آنچه فایده این صلاح نهادن است بحال و کذا در خود نه اندک در  
 عالم سفینه وان بر سر رر بر سر تری و خشکی افت کنند و خود بخندند  
 مصلحت و حکمت را که می کنند که امری را که باید گفت که در نهان  
 و امری را که باید پنهان داشت از افغان کنند چنانکه مکتوبه و تاریخی

دیده

و سایر محتوی این امیه لعنهم الله طریقه ایست که مرقی را پنهان کردند  
 و رفتار شقاوت مدد خود را فاش کردند و بر سر مبارک بر امیر المؤمنین  
 ایستادند و در هر کس اسم شیعه می میرد می کشند تا آنکه  
 کار بجائی رسید که دین تشیع بزبانت سرشته نه هرگاه شیعیان  
 میخواستند نام سخی گویند بگویند میفرستند و در بار میستند و باز  
 سخن بگویند یک دیگر می کشند از کوه و لایه امیر المؤمنین ان  
 بود که پیغمبر در آن وقت کرم و وقت بی توقع در میان  
 آن گروه بی شمار باور بلند فرمود من گفتم مولا چند اصحابی بود  
 و امته امته کار بجائی رسید که اسم شیعه را نباید گفت پس  
 رجال که این مضررات امیر علیه فاش شد و سرزبان دنیا  
 معین او شدند آن امر را بر جبهه که صد پرست چهارم از معین  
 و اوصیای آنها و همه کتابهای اسمانی بان فریاد کردند احوال خوا  
 باشند آن را سرکشند و پنهان کنند و آنچه را که باید پنهان داشت  
 فاش

خلافت الله و اولیاءه فاش کنند باید بر این دین کسیت و باین عجاایا  
 از روی حریت کسیت و فانی می گویند که سلفنا که سرور دنیا و دینه  
 دن باشد که تمامی گویند لکن امیر کرده اند بجهان سرور این دینی  
 کرده اند از اوقات اینها در کمال آنکه پس من فریاد کرده و نهائی این  
 جماعت و این سخنها در میان مردم علوم گفتن بلکه در کتابها و  
 و هر صراحتی در کتب مختلفه است بلکه دشمنی ایشان  
 است چنانکه احادیث بسیار و آلات و ادعیه بر حضرت افاضی سرور  
 و من هر چند قبول ندارم که آن سرور این باشد که دین جماعتی گویند  
 لکن اگر همین باشد که اینها می گویند پس جواب ایامهای خود بگویند  
 که در شان گفتند پنهان کنند و دین اوقات می کشند و در آن وقت  
 بسیار است از جمله انها حدیثی است که محمد بن یعقوب نقلی که از زکات  
 دین و معتمد علمای شیعه است از حضرت صادق ع روایت شده  
 که آن حضرت فرمود که کسی فاش کند بر باطنی الله را بپایان



حدیث مارا بخیر کسی است که گفتار کند حدیث مارا و آن  
 در حدیث صحیح روایت کرده که آن حضرت فرمود که کسی که گفتار  
 کند با حدیثی از حدیث ائمه و برمی دارد و باز از آن حضرت روایت  
 کرده است که آن حضرت فرمود که حدیث را زفاست کند مارا و نقل  
 حفظ نکند حدیث بلکه نقیض کند حدیث و از این جمله احادیث بسیار  
 اگر کسی بگوید که مراد از این احادیث افشای حدیث است و بدی ابوجهیر  
 و عمر در نزد سنیان که باعث قتل نمایی شود که پیشوای اینند  
 که این سر احمد نزد علمای مکرر است و افشای آنها باعث فساد  
 و قتل خودشان می شود که هیچ روزی سببی از اهل بیت که آنها  
 بگردن محفوظ باشند و روزی که معنی نمایند کشته شوند و سبب  
 چرا خود را در خیل خون خود کنند و حال آنکه نقیض از هر حدیثی است  
 و دین ائمه است و بر فرضی که تمسک شوند در اثبات این حدیث

بغیر

پیغمبر که فرمود و علم ابوذر را فی قلب سلمان لقنوه و بعضی روایات  
 گفته یعنی ابوذر که می دانست در سلمان چه پیغمبر است هرگز نمی گفت  
 او را یا حکم نگذاشت که دانی گویم که شکی نیست که در این صورت  
 سلمان لازم بود بپنهان داشتن آنچه در دل داشت اگر اظهار می کرد  
 از مرتبه سلیمان در میراث و فسق و فطام می شد که باعث قتل خود می  
 شد یا باعث هتک است لوی کفر می شد و لکن ابوذر را می گفت یا کفر  
 می کرد از مرتبه ابوذر می دانست که مرتبه او سبب طاعت و ایمان  
 به تکلیف خود و ایمان است و بجز از فضایل علوم و زهد ابوذر ثانیست  
 در اقطاب و شرف است حتی آنکه احادیث بسیار داشته که رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود ابوذر را از ما است ثابت فرمودند که  
 سبب سایه نبی است و زمین که دل او در برداشت کسی را که است  
 از او باز باشد پس اگر ابوذر گفت سلمان گفت و است

و باد

و بر او مواضع نه بود و اگر او را می گشت اطاعت مقرر کرده بود  
 پس چگونه شد که از جماعت اسرار به کس می رسید می گویند  
 حتی آنکه آنی که قابلیت توکلی بود دارند و این فایده را می دانند  
 و ابو ذر قابل بود که انصاف باشد معلوم می شود که از جماعت  
 چه قدر کم کرده و آن که تصدیق آن می کنند چه قدر بی خبر و روزگار  
 و حال آنکه اگر سلطان بعضی قدری می گشت می گشتی کرد و خبر غلبه دنیا  
 و جاه و عزت نبود و در جماعت که بدر دهر می روند و باطل دنیا  
 می کنند و در سخنار برای آنها می گویند هیچ بطریق دیگری نیستی  
 و طمع قرب سلطان ندارند کسی فریب استی و آنکه کسی جاه طلب  
 آنها را بخونند که در انهم برای فریب دادن عوام و تحصیل کردن  
 و منزلت می کنند و اگر نه مردودین در چهره پیشانی سر دارند  
 خود باشند و چهره آنکه ایشان نمی کردند و تاکید کردند که از غیر ایشان

بنیان

بنیان دارند همه جای می دارند این سر را که بر او فایده و باب است  
 و بعضی که از غلبه اینها و نفوذ دنیا می باشند و قابلیت می دارند  
 از شایسته می کنند به بین تفاوتی که از یک است تا یک که از تفاوت  
 سر نباشد و تفاوتی که بهمان سلطان اهل آن باشد همین تفاوت  
 شاه سلطان سر را برایش است پس بر فرض که این اشخاص می باشند  
 لا اقل که فاسق هستند بلکه فاسق فاسق بلکه از عده مفید و لا فایده  
 مردم را ضایع و دنیا می نهاده از محمل می کنند و باعث شوش و  
 و ارتعاشی عدولت و بعضا ما بین سلیمان می شوند و چنین صورت  
 کسی چگونه بخر فاسق اعتماد کند و سخن او دل به بندیش را بر  
 عوام لا اقل یک حدی که توی همان باشد ایمان داشته باشند  
 از هم از نصرت ایشان می رود و آنچه اندیشه از غلبه ختم می  
 به بهشت داشتند و فی الحقیقه از معاصی خود ابرمی کردند و می

بنیان



به مذکبی می گردند احکام باید این نام مانده از میان برود پس اگر  
 این مطلب را دوستی برمی گردیم به بیان آنچه وعده کردیم که متعرض  
 بعضی از سخنان این در موقوف شده باشیم پس میگوئیم که تفاسی که  
 در این مقام مذکور و مطلب عبارت که در تمام مطالب است که با  
 متعرض شد اول آنکه گفته است کلامی که در حدیث است که از خط  
 مخلوقات غریبه عجم علم بهم رسیده که از آنها صلیا علم حکیم می باشد و  
 این حادثات نسبت به وجود او باشد و او بذات خود موجود باشد  
 و غنی باشد در ذات و صفات از غیر خود و هر غیر از دست نیست و صفات  
 است محتاج او باشد و بعد از آن گفته است که با کجده وجود خواهد بود  
 بدیهی است که حقیقت وجود نه ترکیب و ذرات و نه ترکیب ذرات  
 و ذرات و چنانچه حق تعالی وجود است واحدیش ترکیب و ذرات  
 و افعال خود مطلق است و سایر موجودات ذرات قائم باو  
 و در صفات

و در صفات و افعال محتاج باو و او هیچ چه در وجود محتاج نیست و محیط  
 بر همه است این است احوال علم و او می گوئیم اول آنست که بیان کنیم  
 معنی لفظ وجود و حقیقت این را تا تو اینم حکمی بران مترتب کنیم  
 لفظ وجود و حقیقت این را تا تو اینم و مفهومی بران حد کنیم پس بگویم  
 که لفظ وجود معنی هستی مقابل نیستی از معقولات ثانیه است چنانکه  
 متکالیات و محققین که انصراف بان کرده اند و مراد از معقولات ثانیه هر چیزی  
 که تقدیر شود و تقدیر آن را آرد که کند و صورتی از آن ندیده اند و  
 چیزی را ایمان غایب در برابر آن باشد که با آن توان ساز کرد  
 و گفت که این است بخلاف معقولات اولیه مثلاً آن که میگویند  
 کلی است مرکب از اجسام است یعنی قابل طول و عرض و عرض و زمان می بود  
 یعنی بزرگ شدن و بلند شدن و همین شدن و ازهاستیت یعنی  
 اگر اشیاء که در آن بواسطه شل شدن و شنیدن و شنیدن و  
 آن و از حرکت ساراده یعنی هر وقت که خواهد حرکت می کند باراده  
 و از لفظ





فرق ما بین واجب و ممکن است و دانستی که فرق نیست یعنی  
 تواند شد که وجود عین حقیقت واجب باشد در خارج و اگر بگو  
 که مراد از اینکه نمی گوئیم که عین حقیقت واجب است در خارج  
 این است که وجود را موتیت شخصی نفین علوه در خارج نیست و در آن  
 واجب گوئیم که ممکن است پس فرق کردن را می بردارد و هر  
 گاه درین مطلب دانسته شد پس معلوم شد که معنی وجود موجودی  
 نیست چیزی که صفی از برای او صوری شود که منشأ ترتیب است یعنی  
 مهیت آن مثل قبل از تعلق جعل جاعل که آن مهیت و تعالیب  
 در می آورد بر او آثار مرتب نمی شود چیزی نیست و بعد از تعلق  
 جعل جاعل که مهیت را قلوب زید در می آورد بر او آثار مرتب  
 مثل نشستن بر مکان و بر چوبستن خوردن و امیدین و تقاضا  
 و امثال آن درین منشأ ترتیب آثار در همه موجودات صدق  
 نخواهد داشت و خواه ممکن درین اعتباری و انترای است یعنی  
 موجود

این عبارت در این کتاب در این باب آمده است

موجود است و نه خبر از آن و اینکه می گوئیم که وجود را لوجود عین  
 ذات است و چنان نیست معنی طبری آن مراد نیست بلکه مراد  
 از آن این است که در شخصیت و مناقبات نشأ مرتب از ذات  
 اوست و چنان نیست که سبب باشد شده باشد ممکن  
 موجود ممکنه که وجود را از خارج است و صوری شود و سبب  
 چیزی نیست که در حق طاعت مهیت جعلی که و افاضه صفات  
 ما و کرد لازم و افتاد وجود و تعالیب جعل مهیت و خلقت این  
 صفت شد در برای این مهیت مخلوقه که عبارتست از توفیق  
 و تعالیبات موجوده در خارج بخلاف واجب الوجود که جنبه بود به ذاتی  
 از برای ارباب و موجود نیست که بواسطه این برین صفت غرضی اعتباری  
 از برای او صدق شود بلکه ذات او خود بخودی خود تحقق  
 و مهابت تحقق و ثبوت و در خارج این معنی غرضی مرتب از ذات  
 اوست در وین نه آنکه ذات او ذاتی از این صفت بوده  
 عارض شده

عاجز او شده پس اگر مراد این بود موفقی اینست که وجود او  
 باین معنی که بیان کردیم عین ذات اوست پس بطریق این  
 از آن در دفع ترست که محتاج بیان باشد زیرا که هر تحقیقی می تواند  
 واجب الوجود که علت ایجاد همه موجودات است می تواند بود  
 که یک معنی عرضی اعتباری باشد که بالذات از تحقیق  
 و اگر مراد او از وجود چیزی دیگر است غیر این معنی اطلاق است  
 و حقیقت در است و امر اعتباری نیست و این در است  
 چنانکه صوفیه می گویند و می گویند ذات باری عین وجود است  
 پس با وجود اینکه نامحال است و قرآن یا حدیثی از این جهت  
 یا و علی با نور ایشان منزه که خدا را با وجود نام برده و این  
 جاتا مناجات که حق تعالی را با خطاب کرده اند ندیده که گفته اند  
 یا وجود چنانکه گفته اند یا رحمن یا رحیم یا رؤف یا ودود  
 بلکه بایست یا وجود گفتن او را باشد از یا الله یا هو اما آنکه

فرموده

منوچه

یا موجود پس این دلالت ندارد بر آنکه در خطاب نفسی موجود باشد  
 بلکه همین قدر دلالت دارد که وجود قائم ذات اوست و  
 مختار ذات است هر چند با اعتبار باشد و بلاخطه صورت  
 و نه باشد پس وجود را هم خدا کرد و این اسم است که  
 بی صورت است زیرا که رسا و سه توفیقی است و در شرح حاکمیت  
 خدا را با اسمی خواند که از شرع و روشده باشد و ما از این  
 معنی هم دست بر می داریم و مضایقه هم از این معصیت می کنیم  
 می پرسیم در ذات که مراد از این لفظ چه چیز است و حقیقت  
 چه چیز است اگر می گویند که چون حقیقت آن است  
 و گفته ذات را کسی نمی اند پس با حقیقت و گفته او را نمی دانیم  
 میگوئیم فایده آن چه چیز خواهد شد که تغییر اسم ذات می دهد  
 و او را وجود می خوانی اگر می گوئی که چون وجود موجود  
 از آثار ذات اقدس است و ذات او علت موجود است

بوی

از دست ما دور و در دست کسی که می تواند



زیرا که در دست کنه وجود و کنه ذات ماهر و مادی مستقیم  
 و اگر می گویند مراد معنی کبریت پس چرا بیان آن نمی نمایند  
 بر آن قائم می گویند و حال آنست که جماعت می گویند که وجود یک  
 و آن خود ذات آقدس الهی است و این جماعت هم مختلفه  
 می گویند که ذات واجب الوجود وجود و کبریت است و این کبریت  
 که وجود است نه بشرط آنکه متعین شود و در فرضی نه بشرط آنکه  
 باشد از تعین در فرضی متعین نیست و متعین نیست از عالم  
 ارواح و اجماع بر خود مجموع عالم است نسبت به با هر دو عالم  
 نسبت کلی طبیعی است با فرد خودش معنوم که آن نسبت  
 با فرد ذات که بر یکی زبان صفت می کنند و بر همه اینها هم  
 می کنند و با کثرت و وحدت همه جمع می شود و کبریت وجود  
 و شکل نیست که این قول کفر است زیرا که بقدر و نقل  
 شده که حق تعالی چیز نیست نه مانند چیزها و مباحین معنای  
 مخلوقات

مخلوقات پس چگونه توان گفت که عین مخلوقات است  
 و تشبیه و یکی طبیعی زیرا که کلی طبیعی که شل صیغ است  
 بدون فرد تحقق و وجودی و در هیچ ندارد و محض صورت فیه نیست  
 و اثری بر آن مترتب نمی شود و در هیچ بلکه اثر مترتب بر فردی  
 و نمی تواند شد که فرد از آثار طبیعت باشد زیرا که فرد سر بر طبیعت  
 و قید شخصیت و نمی تواند شد که چیزی از خود آن چیز باشد  
 و دیگر اینکه این جماعت نیز لغوی نمی کنند که وجود را جلای  
 و فعله آن که بگوئیم که وجود عین ذات واجب است لایم می اندکند  
 ذات واجب از جلای بهر تها باشد و حال آنکه از بهر تها  
 که کنه ذات واجب بلکه کسی نمیداند لغوی خود او هر چند این جماعت  
 لغوی این کرده اند که محقق بودن و واجب بجهت نهایت ظهور است  
 و از نهایت ظهور غفلی مانده لکن قطع نظر از آنکه این لغوی  
 باینست و بر بان مثنای این است که وجود واجب الوجود و اینکه

عالم برصانعی است بدی شود اما اینکه کند ذات او بدی نباشد  
 از کجا و بالکل ازین جماعت نمیکند که همه موجودات را حقیقه  
 عین ذات واجب بوجود است و مغایرت با این واجب ممکنات  
 بجهت اعتبار یا بجهت قوت خیال است تشبیه میکند واجب ممکنات  
 را بریا و موج و میگوید دریا یک جزئیست و حرکتی که در برای  
 آب حاصل می شود که از موج میگویند عین همان دریاست تفاوت  
 اسم بسبب آن تفاوت نقش است چنانکه گفت و گفته و از  
 مجرب ممکنات اند و چون موج هم چند از هم گذرند و بعضی  
 تشبیه کرده اند لعلی که در دریا دیده می شود و می گویند که  
 ممکنات مثل عکسند و واجب نیز صاحب صورت و بعضی  
 تشبیه کرده اند صاحب ممکنات را با بیه و در واجب صاحب  
 سایه چنانکه عید می گفته کل ما فی الوجود و هم و دنیا کمال او  
 عکس فی مرایا و ضلال یعنی بر چهری که در عالم کون

و فادیت

و فادیت معانی جزئی یا صور جزئی است که بقوت و هم  
 و خیال ادراک می شود و حقیقت اصلی از او و حقیقت اصل حقیقت  
 در واجب و بعضی گفته اند که ذات واجب موجود است و  
 ممکنات و ممکنات عوارض او می باشد چنانکه شبتری گفته است  
 عوارض ذات وجودیم مشبکهای او از وجودیم و هیچ از  
 این سخنناظر طبق عقیده است نه شرع و همه این تشبیهات غلط  
 و بی پایه خصوصا با این گفته صریح قول حق تعالی نیست که شئی  
 و احادیث بسیار که با طوالت پانده شئی لا کمال شئی یعنی نیست  
 منزه از چیزی و ضد چیزی است مانند چیزی یا و محلی الدین عربی  
 شقی که سزاوارست باینکه مستغرق بحیث الدین یا محلی الدین  
 در اول کتاب شفاعت گفته است سبحان من اظهر الاشياء و هو  
 عینها یعنی تنزیمی کنیم و پاکیزه میدیم کسی را که ظاهر کرده است  
 همه شئی و او خود عین آنهاست و عدا و الیه ستمانی  
 که از روی

که میفرماید



که در روی این قهر است و جلال ابدت بحیال الهی حاشیه حق  
 حات باین عبارت نوشته است که الله لا یستیجی من حق اشیاء  
 یوسعت مرهاته یقول فضله اشع عین خود شیخ لات مستقیم  
 بقضیه علیه فلیف یوجع ان محبت الهیانیات الی المکالمات  
 شب الی الله توبه نصوحا لکن من هذه الوطیة الوعرة التي یستغف  
 یستغف منها الله لولایة الطبیعیات والنویاتون و السلام علی من  
 یعنی من حق روییم و از تو شرم نمیکند زیرا که فدی تعالی شرم نمی کند  
 از اینکه حق را بگوید چنانچه در قرآن مجید است اشع کر شوی را  
 که بگوید فضله شیخ خود وجود شیخ با اوست محلی کنی غرضت  
 را و پس چگونه جاریست از برای تو که نسبت به هر زبان  
 بپادشاه دیانی که جزای عمر کس نمی دهند بگشت که بخدا  
 و توبه نصوحا تا نجات پیاپی در این و طه صلی که در هر

که قابل

که قابل بخدا نیست و در هر زمانی مانده از ذن است کاف و از مد  
 و همچنین چنانکه کارخانه موجود است از تصرف طاعت می دارند  
 و یونانیها که اعتقاد بر تعبت دارند و سلام بر کسی را که تعابت  
 رده در دست کند پس اینها معلوم شد که محلی اندک نیست  
 بودت یعنی هر چه موجود است بعینه ذات خداست که نام دارد  
 وجود که داشته و وجود خدا که ذات اوست عین موجود است  
 که لازم این قول است الیما زانیه که خدا عین هر چیزی است پس  
 و کریم و نجاسات تعالی شانه عاقلیون علوا کبرا و در تعریف که  
 بر این جماعت که وجود و حسب را عین موجود است می دارند  
 اینکه بنا بر این که تمامی گویند واجب بوجود حقیقت وجود است  
 و ان جلوه گرفته و ظاهر شده در جمیع اشیاء لازم می آید  
 و تقاسم حقیقت وجود و تعدد و بسیار شدن آن و متحد شدن و جمع  
 شدن آن بجزای زشت نیست مثل نبات و کفر و کفر

و حق تعالی

و حق تعالی منزله است از این بار زیرا که انعام و فطره قطع شدن  
 مستلزم ترکیب است و مرکب محتاج است به حقیقت خود و اجزاء  
 و هذا غنی مطلق است و نمی تواند شد که محتاج باشد و منزله است  
 از آنکه مخلوط بخیرهای خالص نیست شود این جور گفته  
 که منع می کنیم لزوم انعام و فطره و کثرت و مخلوط شدن بخیرهای  
 چنانست از این که شعاع آفتاب هرگاه بر روی زمین بیفتد آن  
 شعاع بحسب ذات منقسم نمی شود و بسیاری شود بلکه انعام و فطره  
 و قدر از برای روی زمین و قدرت است بر برای شعاع بدلیل آنکه  
 ما هرگاه شعاع را اعتبار کنیم به تنهایی یا قطع نظر که از محل روی زمین  
 در آن انعام و فطره تصور نمی شود و همچنین هرگاه شعاع آفتاب  
 بر آب بریزیم یا بر سنگ نفوذ عارض آن نور نمی شود بلکه نور  
 در هر دو صورت بر شرف خود باقی است و تو هم نقص شرف  
 را جمع بخیر است و ما می گوئیم که این جواب این بحث است و منع

لزوم

و اینست که  
 انعام و فطره  
 در اینست که  
 انعام و فطره  
 در اینست که

لزوم انعام از باب مکاره است مثالی که آورده اند یعنی شعاع آفتاب  
 و تابیدن بر روی زمین بطریق مطلق است زیرا که مطلق است از آن  
 پس است که ذات واجب غنی و خود است نه اینکه چیزی به او  
 باشد و وجود چیزی که باشد و او صاحب آن باشد و همچنین  
 مطلب ایشان اتحاد وجود است با عین ممکنات  
 و اشراف نورانی بر شیئی دیگر مفید اتحاد با شیئی نیست و اینکه  
 گفتیم که منع لزوم تقسیم مکاره است بحسب اینست که معیار  
 کلام او استدلال و محض تشبیه است بنور آفتاب و لازم آن قیاس  
 که کسی مضایقه ندارد از تشبیه وجود و نور آفتاب  
 پس البته مضایقه نخورد و است از تشبیه ذات واجب  
 با آفتاب از برای تقنین مطلب پس آنکه آفتاب جوهر است  
 جمالی ضیاء و نور او عرضی است قائم با وجهی که معروض که در  
 آفتاب است قیاس بر انعام است عرض قائم مجبور او بر قیاس

انعام است



که می گویند حرام بخوری شتقم از ای مردمان چتر قسم که می خورید  
مطالب غرضه را تمجید و تمجید تمجید لائق قائلیت  
سبب میان مثال و محمل که محاط کنید و از آنچه گفته معلوم  
شد حال آنچه گفته است در مثال تجر و ظهور در حشاشات و فاد  
که تا بش نوز در کثافات باعث نقص فزونی شود زیرا که مرها  
این است که مذهب شما عیسیت و موجود است از برای  
نه محض تا پس از نوز و محاط و مانجه و عیسیت و موجود لای باطن شریف  
تا پاک لائق آن ذات پاک نیست و از چه باب دفع آن از کثرت  
در اینجا سخن پاکانی می بود که بوجدت موجود قائلید و موجود  
و از حب عین ممکنات می بود و در اینجا بحث نیز در رد  
مطلب خود اختلاف شدید و ذات مختلفه بسیار دارند و همچنین  
شد از در عظم آله بطلاق توحید ایشان است و این جامع مباحث

طلا مشان

انقسام است و همچنین جسم مرکب از ذرات است و کسب نور و ضیاء کند  
از مجرای آن نیز قابل انقسام است پس اجسامی که بعد از انقسام است  
یعنی اجسام سموات و تحتان و اکبره و هولو برسد مجاور آنها بود  
نور کسب می کند تا زمین پس بد که زمین انجا برست هوای لوزانی  
که او هم کسب کند و از جسمهای مافوق آن در آسمان و غیر آنها تا به  
باول انقباض لوزانی شود و از نوری که عارض آن است عارض فوق آن  
سودا بر انقسام از بدقیق قابلیت صد نوری که به تمام ماص بر  
افتابد از آنکه گفته است که هرگاه قطع نظر از بقا کنیم در تنهایی با قطع  
از محل که روی زمین است و در آن انقسام و تعدد و تصور می شود  
در این سخن هم معنی است زیرا که هرگاه قطع نظر از زمین تصور میکنی  
تا با جز سلسله های غایت قطع نظر از جسم خود افتاب که نمی توان کرد  
که نور لازم ذات است و منفک از او نمی شود و قابل انقسام  
از انقسام است بهر تقدیر این جواب این مثال از باب شش است

✓

کلامشان بر دعوی مکاشفه و شهود و بیان است و می گویند  
 که عقل از ادراک آن مغفول است و دعوی خود را در ضمن  
 مشاهدات و تشبیهات که هیچ یک موافق مطلب نیست میخوانند تمام  
 کنند پس اگر کسی دعوی مکاشفه بکند هر چند برادر محال باشد  
 لازم باشد تصدیق او کنیم پس اگر کسی بگوید که من ریاضت  
 بر من شکستند که عالم را صافی بنمایند یا خدا را هیچ چه نگاه  
 یا قاضی نیست باید تصدیق او کنیم و تکفیر او کنیم هرگاه که عقل تحت  
 خدمت ربوق و در عالم درویش نیایم بکنند و غلط کار شد  
 مکشفاصل می شود صحیح است پس باید همه آنها که دعوی مکاشفه  
 می کنند درست بگویند و گاه هست که عرفای هر فرقه از فرق  
 مشاء دعوی مکاشفه را بر طبقه حقیقت میخوانند و می گویند پس لازم  
 میاید جمع ما بین تناقضات حاکمه منتهی نیست که یکی از اشخاص  
 ایشان از اهل سنت گفته است که در مکاشفه مگر حاجت خود داریم

که

که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طرف راست او نشسته و فاروق  
 را عظم در طرف چپ و زوی آنورین در بالای سر او نشسته و علی در  
 ما بین محبت نشسته و سر خود را بر زین انداخته سر باقی را در دم نهاده  
 فکر خلافت در سر در پی پس هرگاه یکی از صوفیه شیعه مکاشفه  
 بر خلاف این شود نمیدانم کدام یک حق است و اگر بگویند که غلط کرده  
 طریقه ریاضت او صحیح نبوده و از ریاضت بوده می گوئیم تخمیه ما بر صحیح و کامل  
 طریق ریاضت و کشف کیمت اگر میگویند کشف است این تلذیم  
 دوست اگر میگویند که عقل است و او را مغفول کردی و اگر چگونه  
 حاکم می تواند باشد اگر بگویند که عقل در اول امر حاکم است و منضو  
 است و ما بر شا و طریقه مخالفت نفس حاکم و محاکم است و کفر بود  
 رطاعت او و فرمان بر داری و در طریقه مخالفت نفس و صراط  
 کشف الوقت هرگاه حکمت بر خلاف این کند در آن مغفول است  
 گوئیم که احکام عقل در طریقه مخالفت نفس و ریاضت هم

۴۱



هم اختلاف شده در وجهی که بعضی طریقه ملائمه پیش می گیرند و بعضی  
 قیاس می شوند و بعضی آن غلط دانسته بعد از آن طریقه می پردازند  
 پس در تمیز اینها باید بطور محکم بجا کی دانته که عقیده می نیست شده  
 در طریقه احکام بعضی صحیح و بعضی غلط است و بعضی صحیح است بجا کی نیست سابق  
 عود می کند و حاجت دیگر از اینها می بیند و قول این حاجت را  
 که وجود واجب را عین است او می بیند و می گوید نسبت ممکنات مانند  
 کلی طبیعت است قابل شدن با سبب هر چند ذات واجب عین وجود است  
 و وجود او عین است او است لکن وجود واجب از باب چیزی تحقیق است  
 نه از باب کلی طبیعت است که در شتر کی در آن تصور شود و بعد از آن  
 واجب صدق می کند و اینکه ممکنات را موجود و واجب وجود  
 میخوانیم از قبیل مجاز محض نسبت در تباط است که مابین واجب و ممکن  
 سبب ممکن را موجود گفتن اندازیم و سبب هر چه آید و ضابطه  
 می گویند که معنی عدله نه این است که حدیث قائم بذات است بلکه

مفاهیم است

مناسبتی است که علی در حدیث می کند و همچنین ضابطه سبب طلاق  
 موجود بر ممکن سبب است که ممکن است که در تباطی وجود که عین  
 ذات واجب است است و آن تباط با شریک و لمعان و فاضل  
 و امثال آنها را می کند و فرق مابین اینها را در پنج پیش گفتیم این است  
 که صاحبان قول اول میگویند که وجود یکی است و آن عین ذات است  
 و نسبت است و سبب است و ممکنات را وجودی و تحقیقی نمی باشد  
 و وجود آنها محض تقسیم و خیال است و صاحبان قول دوم می گویند که وجود  
 یکی است و در شتر یکی با ممکنات ندارد و لکن بجهت مناسبت و طبیعت  
 که مابین واجب و ممکن است و ملاحظه از نور ممکنات می نماید این را هم  
 وجود می خوانند بعنوان مجاز و تحقیق این حاجت نیز بنای این  
 بدعوی کشف و شهود است و معترفند باینکه عقل ادراک این معنی  
 نمی کند و لکن بعضی از متأخرین این حاجت بعضی دلیل مایه عقلی  
 کرده اند که این مقدم است بر این مطلب که هیچ کدام تمام نیست

یکی

یکی این است که ما بیا سیم در شئی موجود از این حقیقت که موجود است  
 یک معنی را که منافی معلوم بودن لاشئی بودن است و از آن  
 معنی است که حکم کرده اند که در مقدم است بر هر چه متصف می شود بان  
 در چیز از صفات دیگر که عین است در شئی را ظاهر می گویند از  
 ی وجود که در نشان را بودن معنی اعتباری از شئی است که بذات  
 تحقیق ندیده که در تحقیق تابع غیر است پس صحت که چنین چیزی  
 که خود بذات معلوم است و متاخر است از تحقیق چیزی رفع عدم کند  
 و تصاف با آن مقدم باشد بر تصاف آن با اوصاف آن شئی پس  
 از این جهت که گفتیم که در یک یا سیم در وجود که رفع عدم می کند و مقدم است  
 بر متصف شدن آن شئی با اوصاف تصافات که می یابیم که در  
 و نفس الامر تحقیقی است که تحقیق است ثابت است قاطعی است  
 که تابع چیز دیگر نباشد و متاخر باشد و هر چه از آنکه شبهه نیست  
 در اینکه متبایع اعتبار و ذات آنها قطع نظر از تقاضا و وجود آنها  
 منشا

۴۰  
 منشا و از شئی موجود بودن نمی شود و وجود از شئی هم از برای  
 در تحقیق در خارج و در نفس الامر نیست پس بلا خطا آنکه از تقاضا معلوم  
 معلوم رفاده موجود بودی که باینکه پس می دانیم که در برای وجود  
 حقیقت ثانیه و نفس الامر است که منشا و از شئی موجود  
 بودن می شود سیم آنکه در شئی که معنی وجود از تحقیق آنها وجود  
 پس وجود است تحقیق زیرا که بر این است که چیزی که تحقیق  
 باشد افاده تحقیق نمیکند و ما می گوئیم در جواب ما از این  
 اول و لامانی فهمیم و در شئی موجود از وجود در این و در  
 کردن آن از معلوم و لا اینکه شئی موجود منشا و از شئی معلوم  
 منشا و از شئی یعنی اینکه زید و عمر و مثلاً که در آنها از موجود می گوئیم  
 و می گوئیم که صاحب وجود نمی نشیند و بر پنج ندوی خود می نشیند  
 و امثال این آثار و صفات به آنها مترتب می شود و از آن  
 ناشی می شود و خلاف سابق بر اینکه آنها معلوم بودند که به  
 از اینها



از این امر این است که مرتبه نبی شده و از این نبی نبی شده و این مرتبه  
 از این نبی شدن از این سبب تا غیر علت انما است که ذات  
 واجب است و خود است تعالی شانه که گفته و محقق است و مجهول است  
 و کسی را که باور کند او نیست پس اینکه نشان ذات منفرد  
 وجودی بخورند و رسمی از برای و قرار میدهد که آن محض وجود است  
 بی فایده و لغو است اگر می گوئی بر این وجه و بشی که گوئیم تا هیچ  
 باشد که ممکن است که گوئیم موجود زیرا که موجود بدو وجود محقق  
 نمی شود و در وجودی که متکلیف می گویند نشان وجود است  
 و تحقق در خارج نمی شود بلکه در امر نیست عرضی متاخر و تابع در  
 پس باید که یک وجهی ثابتی باشد که تحقق این وجود در خارج  
 سبب آن باشد و ما در جواب می گوئیم که هرگاه از تو سوال کنیم  
 که حقیقت این وجود صلی چه چیز است که باعث وجود این وجود می شود  
 البته نخواهی گفت که آن مجهول است و گفته است و ما حقیقت را

می دانیم

اینکه در این کتاب  
 از این سبب تا غیر علت  
 از این سبب تا غیر علت

نی و این سبب که نشان از این نبی نبی شده و این مرتبه  
 که در ذات واجب با وجود است که گفته او را نمیدانیم چه چیز است که  
 و عوای پیوسته می کنی که از این نشان از این سبب تا غیر علت انما است  
 این است که مؤثر در ممکنات موجوده و بیادارنده از آنها چه چیز است  
 پس همین صفت که گوئیم را داده و واجب الوجود را می گوئی او  
 که گوید کن باعث تحقق ممکنات است در خارج و ضرورتی که گوئیم  
 رسم او وجود است که این رسم نه در لغت را و اطلاق شده و نه  
 در شرع و یا اینکه عرض صمدین معنی لفظ موجود است که این لفظ  
 است مشتق و معنی آن ذات ثابت است و الوجود است یعنی چیزی  
 و وجودی باین معنی که متکلیف می گوید وجود در این نیست  
 پس این معیاره و ما معقول است زیرا که هرگاه عرب وضع کند  
 لفظ موجود را بر چیزی که سیاهی یا قیاس است کسی با او بحث نمی  
 کرد هر چند ذات آن جسم از حیثیت آنکه ذات او است غایب از این

و سیاهی

و بسیار عارض او شده پس همچنین لفظ موجود و وضع کرده  
 از برای چیزی که برین باشد و از برای بودن از برای او حاصل شده  
 هر چند معنی عرضی اعتباری باشد و محبت موجود ممکن برای آن  
 باشد و ثانیاً میگوئیم که آنیکه کفایت میجوئد نسبت که چنین چیزی  
 که خود بذاته معلوم است رفع عدم کند برین سخن و توفیق است که  
 که ما مسلم داشته باشیم معدوم بودن آن پیش از این نسبت که قبول  
 داریم که در جمیع معقولات ثانی نیست یعنی تعقل آن می شود و در  
 و در خارج چیزی نیاست که مطابق آن باشد و از آن توان کرد که  
 در آن است و محض آنکه در خارج مطابق آن باشد که در آن  
 توان کرد و مستلزم آن نیست که معلوم باشد مثلاً ما هرگاه تصور  
 کنیم نسبت چیزی را مثل آنیکه زید قائم است البته تصور کرده ایم  
 در آن زید او قائم است و در نسبت قیام را با وجود در خارج زید یا  
 رسید پس در خارج عینی است که مطابق نیست که در آن

بودیم

بودیم که همان شخص زید باشد که در خارج آن می توان و همچنین قیام  
 که در خارج است ان هم در خارج چیزی است که میگوئیم که در آن قیام است  
 و تا محسوب بود قائم بنید و بسبب آن با پس هر چند در خارج تحقق  
 و وقوع هم میرسد لکن در خارج چیزی که با آن اشاره کنیم که در آن قیام  
 است بنید نسبت پس هر چند می تواند گفت که هر چیزی در خارج  
 عینی نباشد که مطابق آن باشد باید معلوم باشد پس معلوم شد  
 که در خارج اصل تحقق و حصول نشاء است اما در خارج و حال آنکه معلوم  
 در خارج باطل است و جواب از دلیل می گوئیم آنیکه کفایت میجوئد نسبت  
 که میگوئیم که در آن محض است بذاته رفع عدم اولاً موجود در آن دعوی کردیم  
 در آن سخن این بود که ما میفهمیم که در موجود چیزی است که منافی  
 و در آنجا میگوئی که در آن معدوم است رفع عدم نمی تواند شد و در آن  
 و اضحیح است ما بین ارفع عدم و منافی دما می گوئیم که ارفع عدم آن خود  
 علت موجود و در آن و در آنجا وجود است نشاء اما در بودن خود

ملک



ممکن موجود می گوئیم که آنچه منافی عدم است انشا و بودن انراست  
 هر چند علت رفع عدم چیزی دیگر باشد پس نه معلوم بودن این  
 صفت را قبول داریم تا بگوئیم معلوم منافات با معلوم ندارد و سنا  
 فانی نیست این منشا انرا بودن معلوم بودن پس باید که یک چیزی  
 متحقق باشد که با عدم جمع نشود و بطور آن معلوم از عدم پس بگوید  
 رافع بودن این صفت را در نزدی عدم ادعای کنیم تا بگوئیم که چنین چیزی  
 که تحقیقی ندارد و تابع غیرت نمیتواند که رافع عدم باشد و حاصل آنکه در  
 در کلام مستل خطی از تعارض این معدوم و محبت که نفی وجود  
 و رافع عدم نیست و منافی آن نیست و ما بین معدوم و بعضی آنکه چیزی  
 در فاعل نیست که مطابق او باشد و انرا به بان خود هر چند عقلا  
 در فاعل وجود داشته باشد و فرض کرده است ثانی را از قیل اول  
 و تودانسی حقیقت امر را و اگر کسی گوید که ما بالبدیه می بینیم  
 که منشا انرا شدن بعضی است که متاخر است از تحقق شئی در فاعل و تا

و تابع

و تابع تحقیق است در فاعل زیرا که در بعضی است که شئی تا تحقق نشود منشا  
 انرا نمی شود و ما می گوئیم علت وجود است و در نزدی ان علت دیگر  
 اگر فرض کنیم که تحقق تحقق باشد ان نیز باید تحقق بقوی باشد و کند انرا غیر  
 و تسل محال است پس باید ان تحقق تعین وجود اصل باشد که می گوئیم  
 که ان عین و عجب بوجود است پس در جواب می گوئیم که اولاً تصور  
 وجود که معنی مصدق شئی عینی فاعلی که ذات جبر است با وجود است و در نزدی  
 که وجود معنی مصدق نیست بلکه رسم مصدق است که ان نیست حاصله  
 در مصدق مثل فعل که رسم مصدق است و حال خود مصدق فاعلی  
 نیست که مصلوق هم مصدق شئی عینی باشد میگوئیم که بیان کن که  
 ان نیست حاصله از فاعل چه چیز نیست و غایت آنچه حاصل است  
 در فاعل همان نشانی است و ثانیاً میگوئیم که ما معنی در نزدی  
 تحقق نمی بینیم بجز همان منشا انرا شدن در فاعل پس تحقق خبر خدا  
 نیست که مندر از منشا انرا شدن در فاعل باعث علت ان باشد

و درین

و این متاخر از آن باشد و متفرع بر آن باشد و آن علت این باشد  
 و بر فرضی که مسلم داریم که تحقق غیر بودن شئی نسبت به شأ و آثار میگویم  
 که معنی منشاء است آثار را می فهمیم تمام با آنکه سید معنی تحقق که غیر از  
 باشد چه چیز است صوفیه که قائم به وحدت و وجود نه و هیچ موجود است  
 عین واجب می دانند که عین وجود است مراد از این در تحقق همان  
 نیز خرافات است که می گویند که حقیقت واحد و متکونی خود به اعتبار  
 و حقیقت همه یک چیز است مانند دایره و موج با اینکه مبیات عین  
 در آن وجود می شوند که عین ذات و حسب است یا معروضان  
 می شوند و از صدر ایشان موجودی بخیر و حسب قبالی و الحقیقه فایده  
 نیستند و تحقق در نزد ایشان نیست و تا آنکه وجود و حسب را تحقق  
 و متعین و جزئی حقیقی میدانند و موجود را را عین و حسب را  
 و نه عارض و نه معروض و نمی یسند که وجود همان عین و حسب است  
 و ممکنات را موجود می نامیم بخیر و ربطی که مابین آنهاست و مابین

واجب است

و واجب است مثل خدا و صفا که صمدیه و صفه نه عین ذات است صد و صفات  
 و نه قائم به ذات آنها و نه عارض آنها و نه معروض لکن چون آنکه ربطی مابین  
 آنکه و مسکرو مابین این نیست از آنها خدا و عارضی توانیم پس این کن  
 کیفیت این نسبت را در نمی یابیم که معنی این چه چیز است و بعد از آن بیان کن  
 که این تحقق و صمدی نبود و از صدر این مقام میگویم که بر حسب  
 و موجود به کلهم که قایلند باینکه حسب الوجود عین حقیقت وجود است  
 متعینی است اصدی و در انتم زاعی اعتباری نیست و دلیل بر این نمی یابند  
 حوزه آنها باشد که موجود را عین وجودی دانند که عین حسب است  
 و منوره آنها که موجود را صمدی دانند و لکن میگویند که چون آنکه ربطی  
 و مناسبی که مابین آنها و محو است آنها را موجود می خوانیم از پس صدق  
 و صمدیه و این ربطی را به تمثیل و تشبیهات نمی دانند تمام کنند  
 اینکه میگویند مراد است موجودات را موجود بودن نه مرتبه است

چنانکه



چنانکه در شیاء نورانیه مرتبه در مرتبه اول انکه نور چیزی است  
از غیر باشد مثل روی زمین که اشعاع آفتاب در آن می شود و در این غیر  
موجود است یکی از این دو قسم شعاعی که بر آن می افتد و سیم مقابل شدن آفتاب  
باز می کشد باعث روشن شدن زمین می شود و یکی نیست که هر یک از این  
سیم غیر یکدیگر است و اول اشعاع از زمین و آفتاب که زمین از آن ممکن میگردد  
واقع است مرتبه دوم انکه نور از چیز نورانی از مقتضای ذات او باشد  
خود آفتاب که قایل به نوریم باینکه آفتاب تا به مقتضای نور است و در این مرتبه  
دو چیز موجود است یکی هر چه آفتاب و هم صورت و روشنی او و اینها غیر یکدیگرند و  
تصور هر یک بدون دیگری ممکن است و لکن باینکه روشنی مقتضای او باشد  
جایز نیست که منفک شود از آفتاب و مرتبه سیم انست که نور از اجزای خود  
آن نور باشد نه چون یک زاید بر ذات او باشد مثل خود نور که روشن است  
در ذات خود نه نور دیگری و در این مرتبه یک چیز است که بخودی خود یک چیز است

ظاهر

ظاهر می شود و ما علی ان روشن شدن مان و هر یک بقدر قابلیت انست ۴۵  
نور می کشند و در نور نیست هیچ مرتبه فوق این مرتبه نیست هرگاه این است  
سین می گوئیم که وجود نورانی است معنوی و اشیا موجود نیز منقسم  
در موجود بودن به مرتبه مرتبه اول انست که وجود آن موجود است  
از غیر باشد چنانکه در مبیات گفته چنین است بنا بر این سه مرتبه در این  
اول روشن شدن مبیات ممکنه و دوم وجود در آن است و در غیر است و سیم انکه  
غیر که وجود در فضا کرده بر اینست ممکنه و یکی نیست که در فضا وجود  
از ذات این ممکن جایز است بلکه واقع است مرتبه دوم در اینست که در ذات  
مقتضی وجود باشد که محال باشد منفک شدن آن موجود از وجود این  
و در حسب الوجود است بنا بر این سه مرتبه و در این مرتبه و در این  
اول ذات واجب و هم وجود او که مقتضای ذات او است و در این

دانش

درست او از موجود و محال است چون ذاتی شیئی کفایت از او نمی کنند  
 تصور الفلک ممکن است چه که موجود او غیر ذات او است و مرتبه  
 این است که آن موجود موجود باشد با وجودی که عین ذات او است و  
 که متغایر ذات او است و حقیقت خود وجود که بذاته موجود است و  
 شبیه صدر نیست که در مرتبه تیم اشیا نورانیه کفایت و تمام که نورانی  
 روشن است و محال است که تاریک باشد و وجود هم بذاته موجود است و محال  
 که معلوم باشد و در این مرتبه از موجود یک شیئی است که موجود است  
 بذاته و ما عذری از از اشیا موجودند بحکم بقایت از از برای  
 وجود هم چنانکه نور روشن است بخودی خود و سایر اشیا روشنند با و  
 و در مرتبه تصور الفلک مابین ذات و وجود هم ممکن نیست چنانکه  
 الفلک هم ممکن نیست بنا بر اینکه یک چیزند و هم مرتبه از مرتبه  
 موجودات اعلا از این مرتبه نیست و این حال را خبیب الوجوب است  
 بنا بر مبدء

بنا بر مبدء صوفیه که قایل به وحدت موجودند و از این جهت گفته اند  
 که حجب الوجوب یک است یعنی در او چه مرتبه نیست که یکی ذات باشد  
 و دوم وجودی که عارض باشد و اما میگویم در او را یک مرتبه نیست  
 زیرا که متقسم باید در همه چیز از آن یک مرتبه باشد و مختلف بخود باشد  
 فصلهای آنها و متقسم در این شایسته موجود است که ما در این مرتبه می کنیم  
 مابین سه قسم و لفظ موجود که متقسم است لفظ مستقل است که در  
 از مبدء و حقایق است و ذلک مبدء باقیایم است پس لفظ موجود  
 معنی ذات ثابت له الوجوب است و لفظ وجود باقیایم می شود و در این  
 را اعتباری که منشأ از از بودن او ای سران صیغه که صوفیه را عاقل می کنند  
 پس مبدء اشتقاق در تقسیم باید یکی از این معنی باشند و در این  
 تقسیم مثلا و فی لفظ شده زیرا که اگر مراد در تقسیم که گفت اشیا و  
 از حیث موجودیت سه مرتبه دارد سوال می کنیم مراد از لفظ  
 موجود در اشیا موجوده چه چیز است که مبدء اشتقاق آن معنی اقبسای  
 استزاعی است یعنی موجود موجود است یا بری سه مرتبه دارد



پس میگوئیم که درین درجه مرتبه اولی صحت با اعتبار از انکه در آن  
 ممکن است الفلکات وجود این معنی از آن هم در تصور هم در وجود و  
 واجب اگر چه ممکن نیست الفلکات در او از حیثیت وجود خارجی  
 ممکن است الفلکات در تصور و اما در مرتبه سیم پس صحت نیز آنکه  
 صوفیه این نیست که ذات واجب عین وجود اعتباریست بلکه در این  
 از وجود وجود محمول الکنه است که حقیقت این معلوم است و نه  
 ثبوت آن مسلم است و اگر مراد قسم از مبدء اشتقاقی وجود  
 اصل است که صوفیه نقل میکنند یعنی موجود یعنی ذات نیست که وجود  
 از حدیث مرتبه در در پس در مرتبه نقل از سیم مرتبه تیم و در اول  
 فی معنی است با آنکه مبدء اشتقاق در مرتبه سیم وجود است و در  
 و مرتبه اولی وجود اعتباری است پس میگوئیم که مراد از لفظ  
 حقیقت وجود که در مرتبه سیم ذکر شده است که مطلق حقیقت  
 وجود است خواه وجود واجب خواه وجود ممکن پس معنی دارد  
 که گفته اند

که گفته است که درین حال واجب الوجود است با مرتبه صوفیه و از مراد  
 از آن خصوص وجود واجب پس معنی دارد که گفته است مثل  
 حقیقت خود وجود تا با فرض لفظی میگوئیم که غرض از آنست که میگویند  
 وجود موجود است بذاته این است که وجود واحد خودش است  
 و خالی از خودش نیست و این معنی اختصاص بوجود اصل که صوفیه  
 بان ندارند بلکه جاری می شود و وجود اعتباری نیز زیرا که انهم  
 و احداث خود نیست و ثانیاً میگوئیم که معنی اینکه وجود موجود است  
 به چیزیست آنچه تفسیر کرده اند این لفظ بان این است که وجود  
 وجود در ذات خود است و خالی از ذات خود نیست و این سخن خالی از  
 و معنی اینکه شئی واجب خود است چیزی نیست بغير آنکه ذات  
 و هر شئی بر نفس مفید فایده نیست و لذایذی تحقیق است  
 شکافه چیده اند و مقدمه ذکر کرده اند که ما بعضی است که  
 مؤد با بذات یعنی هر چیزی که متصف شود به چیزی با عرض معنی  
 به ثبوت

به بقیت چیزی دیگر و عنوان مجاز است که یک چیز باشد که دیگر  
متصف شده باشد با صفت بالذات و بالحققه و مثالی  
که مشهور علی برای آن کرده اند کسی است که در کشتی نشسته باشد  
و آن کشتی در حرکت باشد که شخص متحرک میگوید و دل  
اینکه ساکن است و جای خود به بقیت حرکت کشتی یعنی کشتی  
بالذات و بالحققه متحرک است و شخص ناآگاه و بالجماع متحرک  
است و چون در باب عرفان دیده اند که حرکت کشتی هم بالذات  
منیت چون است و بالحققه از حیث آنکه ذات است و بالحق  
است در حرکت پس این را مثال را بگویم و زنده انوکفه اند که جمیع  
بالذات غایبی است از مولود و آنچه فی الحقیقه و بالذات متصف است  
بسیار بی آن خود سوار است یعنی سوار او است و بالذات غایبی  
از آن نیست و ما میگوییم که بر این والد که مقصود ما این است  
که همان صفتی که ثابت است از برای شیئی با عرض و الحاق بقیت  
چیز

چیز دیگر همان صفتی است ثابت باشد از برای چیزی دیگر که ما میگوییم  
عنوان حقیقت چنانکه در شعر سیه صاف و روزه که ققن بر سینه است  
و هم به بنا که غیر ما میگوید بعد از ثبوت روزه که ققن از برای  
آن شخص روزه گیر که ما میگوید پس صفت روزه که ققن یک چیز است  
که نسبت به بنا را مجازی است و نسبت به شخص حقیقی است اما در  
مثال جسم اسودنی توانیم بگویم که صفت سیاه بودن نسبت درگاه  
جسم که غیر ما میگوید بعد از ثبوت سیاه بودن از برای سیاه  
که ما میگوید نسبت به جهت آنکه آنچه از برای جسم از ثبات که در سیاه  
بودن است نه سیاهی و آنچه از برای اسودناختن خود است  
نه سیاه بودن پس معنی اسود است از ثبات سیاه بودن بخلاف مولود  
که مرکب نسبت از ذات و سیاه بودن بلکه معنی آن معرفت  
که خود سیاهی باشد که بگوئی که سواد هم مرکب است زیرا که  
معنی آن گویند که در صفت در که صفتی است که نور بصیرت را



بنا بر آنکه لو منیت که بر صفت دارد که تقریبی نور بصیری است  
 پس صفتی است که اسود لو منیت صاحب بود پس صفت  
 که گوئیم که اسود است بالعرض مشتق از صفت از آنکه  
 مبدء اشتقاق را فی ثانی باشد یا عرضی میگوئیم که سلبنا که در کتب  
 در سوره است لکن سخن با در این بود که هرگاه چیزی تنصیف شد  
 بجزیر است بالعرض است که منتهی شود بجزیری که صفت  
 ثابت باشد از برای او بالذات و در اینکه تو کفی اثری از این معنی  
 منیت زیرا که صفتی ثابت است از برای جسم آن بودن است  
 صاحب لونی که مع نور بصیری کند و آنچه ثابت است از برای او  
 آن خود لو منیت که جامع نور بصیرت است پس صفت در این  
 مقام بغیر آنکه اسود سوره است و صفت اشتقاقی شده با آنکه  
 می گوئیم که آن صفت ثابت است از برای یکی از آنها بالعرض  
 و از برای دیگری بالذات هرگاه استیصال امتثال پس

بر لفظ

بر لفظ موجود و چون که این مثال از برای تحقیق آن آورده اند  
 که ظاهر مراد ایشان این است که چون مہیات ممکنه بالذات موجود  
 می آید و متصف شدن این با وجود بالعرض است پس ثابت است  
 که یک چیزی باشد که بالذات متصف با وجود باشد و آن نفس خود  
 چنانکه در جسم اسود می گویند پس موجود بود گفتن ممکنات  
 و موجود بودن منها تعینت موجود بودن و موجود است که مبدء  
 اشتقاق لفظ موجود است موجود گفتن وجود و موجود بودن  
 آن با حقیقه و بالذات است و ما میگوئیم که از لفظ وجود که مبدء  
 اشتقاق کلمه موجود است چه چهره استخوانی اگر همان موجود است  
 از تنوعی و نشاء آثار بودن را می خواهی پس ثبوت آن از برای  
 مہیت ممکنه بعد از تاثیر علت و اعطاء تشخص و امر تحقیق  
 و بالذات ثابت است از برای او و همچنین نفس خود وجود  
 باین معنی این وقت امر تحقیق است و قبل از تاثیر علت

نهان

نه آن موجود را وجودی است باین معنی و نه خود وجود تحقیق  
 دارد پس معنی دارد آنکه موجود صحت وجود است بالوجود  
 و وجود صحت وجود است بالذات با وجود آنکه ذاتی معنی ندارد  
 آنکه سواد ثابت است برای سواد بلکه سواد خود سواد است  
 در این جام می گوئیم که وجود خود وجود است و اگر لفظ وجود که  
 اشتقاق موجود است وجود صحت می خوانی و می گوئی که  
 وجود صحت وجود اصل بالعرض بالشیء در غیر صحت وجود  
 اصل است بالذات با وجود صحت وجود صحت پس می گوئیم  
 اولاً که اصل وجود صحت قبول داریم و برانی بر این اقامه شده  
 و بر فرضی که ثابت باشد معنی برای آنکه وجود واجب وجود است  
 نمی فهمیم الا آنکه او خود او است و از این معلوم می شود  
 حال نزاعی که دارند در آنکه اصل در موجود است و انقضای  
 بوجود و یا مثبت است یا وجود و گفته اند که لا صدق الموجود

به والا تصانیف بوجود می آید و البته متمایز می گویند که اصل وجود  
 با مثبت است و صوفیه و متاخرین می گویند که اصل وجود است  
 پس می گوئیم که کلمه الموجود به اشتقاق و سبب اشتقاق آن وجود است  
 و درین سبب اشتقاق باید غیر از وجودی باشد که در کلمه هو الوجود  
 و طایفه این است که مراد از وجود در سبب اشتقاق آن معنی آنرا می  
 باشد که منشأ و مثبت است یعنی اصل و منشأ و آثار بودن  
 مثبت است یا وجود پس صوفیه و متاخرین که قایل به وجود اصل  
 می گویند که اصل و منشأ است آثار را در وجود اصل است و منشأ نیست  
 آثار می شود و به تعبیر وجود اصل و متمایز می گویند که اصل وجود  
 و منشأ آثار بودن مثبت است نه وجود اصل را مثبت است  
 یا انقضاء موضوع یعنی وجود اصل می باشد که منشأ و آثار شود  
 پس بر این نیست که مثبت منشأ و آثار می شود و به طایفه



علت که ذات واجب الوجود است و اگر بگوییم که می شود که مبدء  
اشتقاق در کلمه موجود و وجود اصل باشد بنابر سبب متاخره و از  
از لفظ وجود در کلمه موجود و وجود هم وجود اصل باشد یعنی موجود بود  
اصل همان وجود اصل است چنانکه در جسم اسود و اسود لفظی که اسود  
با ذات همان اسود است چون شیء واحد نفس خود است پس  
موجود بود و اصل همان وجود است اما هستی پس از وجود  
اصل نیست که تبعیت و بواسطه اشتقاق و لفظی وجود واحد  
حرف است صاحب خود است هر چند بعضی از تبار ذاتی است بلکه باشد  
مثل صدق و صدق و جواب این که پیش تقسیم ظاهر می شود و این  
باجا نیست با وجود این که این سخن که از از تحت نظر این پرونی  
زیرا که لازم می آید که صوفیه بگویند که موجود بود و اصل نفس  
وجود اصل است و متکلیف در مقابل بگویند که موجود بود و اصل

ان هستی است زیرا که نزاع در مسئله باید در موضوع ۱۹  
باشد و حال آنکه متکلیف قایل بوجود اصل نیست که موجود بود  
اصل هستی است کلام در این مقام بسیار است و این حقیر و عیانی  
و دیگر بطریق اولی که زیاد که بفرمودن می شود و اول حال تقاضی  
از است و نه فرصت پس حاصل جواب دلیل اول آنها  
این است که ما نمی فهمیم از موجود بغیر منت و آثار بودن و آثار  
علت است و هر وقت علت تحقق شد منت و آثار بود و این  
تحقق می شود و عدم مرتفع می شود چنان نیست که علت است  
تحقق حاصل شد و بعد از آن عقل اثرش کند از آن منتهی را که  
اثر باشد بلکه تحقق آن بعینه عبارت از منت است اما  
در آنچه توان تا قرآن اوضح کرد آن ناشی شدن از است  
نه منت و منت و بسیاری از افراد ناشی شدن از آثار

که با اصل نشاء و تیاتا بحصول و حد و صدی شود مثل تخیل  
از برای جسم که مجرد تا غیر علت هم نشاء و تیاتا از تخیل صدی شود  
و هم ناشی شدن در اینجا نیز نشاء و تیاتا از تیاتا مقدم است بر تیاتا  
شدن و اما غیر این قسم از ناشی شدن تیاتا که در واقع متاخر است  
مثل اکل و شرب و قیام و قعود پس در اینجا انشائی نیست در تقدم  
نشاء و تیاتا در همین نشاء و تیاتا از بعد همان صفتی است که تقدم  
است بر سایر صفات آن موجود که در آن تیاتا مرتبه بر آن است  
و در اصل خیا که جعل مرکب است بین مراتب جمل است علم که  
مرکب بالاترین مراتب علم است و علم بسیط عبارتست از علم  
بشیئی بر چند علم نداشته باشی که علم در ری بان زیرا که در حله  
که ممکن است که کسی علم داشته باشد بجزئی و لکن علم نداشته  
باشد که علم در دو علم مرکب عبارتست از آنکه علم بشیئی  
درشته باشی و علم باینکه علم در ری بان شیئی هم داشته باشی

و این

و این انشاع عقل و اعتبار عقلی که در این که وجود در اعتباری  
مفروض شده از باب علم بعلم است پس مقارن تا شریعت  
شیئی همین وجود عامی که بمعنی نشاء و تیاتا است حاصل شود  
و علم با هم از برای جسم که متصل است و لکن جاه است که علم  
با اینکه علم در رتبه داشته و تصور این معنی را نکرده باشد لکن  
بعد از تفکر حقیقت اعیان خارجیه و ظرف تحیل عقل در ری بان  
او حاصل می شود علم با اینکه در این عین خارجی و غیر صحت  
یکی با است و هم نشاء و تیاتا از برای آنرا پس انشاع وجود  
اعتباری و اعتبار عقلی در آن متاخر است از تحقق آن تا قرآن  
عبارتست از تا قرآن تصور که آن معنی علم بعلم است و این نشاء  
نذر و با تقدم علم و نفس الامر و صحت تا شریعت که متعلم  
تحقق معلوم است در این صحت پس تا قرآن تصور شیئی مستند  
تا قرآن انشائی نیست و نیز می گوئیم که تو گفتی که در موجود

خارجی



فایده یقین داریم که یک چیزی است که متانی محدود بودن  
 و رافع عدم است و مقدم است بر اقصاف ان سایر صفات  
 و این وجود انتزاعی اعتباری نمی تواند که ان باشد سبب  
 اینکه ان نسبت و متناظر است از تحقق شیئی احوال چگونه که چیزی  
 که تو می گویی که ان خود وجود اصل است که عین ذات و حقیقت  
 و ان عین ممکنات است پس ان کفر صریح است عقل باید بهیه حکم می  
 که واجب عین ممکن نمی تواند بود و اگر می گویی که خود ذات  
 واجب نیست لکن ذات واجب که نام او را وجود اصل  
 که نسبت او در ممکنات صیغه می کند و ظاهر می شود و ساری می  
 شود در باب سران و در شتران کلی طبیعی در افراد ان پس این  
 سیمه باطل است زیرا که لازم می آید ترکیب واجب بوجود و تقاضا  
 او و حصول و عروض ان به یکی سیمه این مستلزم احتیاج است  
 و حال آنکه او غنی مطلق است و اگر می گویی که او غیر نه کلی  
 طبیعی نیست و جزئی حقیقی و موجود فایده است و لکن سبب

معان

معان نور نیست بر تویی شعاعی از او ممکنات می افتد که تحقق  
 از برای انها حاصل می شود بگویم معنی ان شعاع معان بر تو ظاهر  
 چه چیز است مجرور و اینکه تشبیه می کنی ان ذات مقدس را به  
 و معان افاضه نور او را بر خورشید تو نور ذات تمام می شود  
 زیرا که قطع نظر از آنکه به بدیهه می خوان و اخبار متواتره ثابت  
 شده که او شش چیز می نیست و بهشت است در جای می فهم  
 و اگر بخواه می کنند که دنیا را کشف شده و فهم و عقل انان می  
 نیست پس چرا در اول نام ان استدلال بر عقل می کنی که  
 و فایده نام واجب الوجود وجود گذشتن چه چیز است و حال آنکه  
 خود معترقی که این خود محمول الکلیه است و چه بسیار شایسته در  
 سخنان این جماعت یعنی بعضی اخبار را که دعوائی کنند که اخبار  
 و احادیثی که با رسیده افاده علم می کنند و ما عمل علم می کنیم  
 اند و محبت با کافرند یا فاسق که عمل نطن می کنند و استدلال می کنند

بر این مطلب

بر این مطلب باید لطف مرعزا و حبیب و چگونگی شود که خدا  
 از ما احکام و بیل در چگونگی باشد و افعال بسته باشد  
 پس چنانکه در حال ظهور امام لطف ضاعت و مدار منافی می کند  
 ما احکام بعد از غیبت امام هم باید لطف بر حال خود باقی باشد و  
 و با فرض امام که در محضر است پس اگر این حدیث هم افاده  
 قطع احکام الهی کند پس لازم می آید که خدا در لطف که در  
 و حال آنکه بر او واجب است و ترک آن قبیح است پس ما از این  
 که در امام باقی تکالیف بحال خود علم می بینیم که این احکام  
 مفید علم اند که قایم مقام امام باشند و در جواب می گوئیم که اگر  
 و بیل لطف عام نیست و اثبات است موقوف به لطف  
 نیست بلکه لایزال است بر این قائم است که این جا مقام دیگر  
 آن نیست و نه نیایمی گوئیم بعنوان معارضه بقلب بعد از  
 تسلیم و حجب لطف است که بنده عیان ادراک نفهم و

لطف

می دانیم

می دانیم و می فهمیم که این احادیث افاده قطع نمی کند نه از حیثیت  
 متن نه از حیثیت دلالت و خرم داریم که تکلیف از ارفع نشود  
 و باز در اعمال احکام الهی می خوانند پس این جا معلوم می شود  
 که لطفی که واجب باشد بر خدا بر فرض تسلیم دلیل آن قدر ضعیف  
 است پس اینکه یا امام می فرماید برای ما باید باشد تا باشد که از او  
 سؤال کنیم و بعنوان علم احکام باید اینم یا اگر آن می شود و ما نمی  
 از برای این هم رسد از سوختن تکلیفین بر لطفی که ان دیشی کرد  
 در شان باقی مانده که گفتا کنیم پس در این مقام می گوئیم که تمامی  
 گوئید که این وجود استراعی اعتباری که متناهی است نه تحقق و  
 بع ان است نمی تواند شد که نوع معدومیت باشد و مقدم  
 باشد بر اقصاف موجود بر صفات پس باید یک چیزی  
 در موجود باشد که رافع معدومیت باشد و مقدم باشد

بر صفات

و این



و این وجود اصلی است با سریان آن در احوال ان در موجود  
 بالذات و صفیات و از شرف ممکنات و ما می گوئیم اولاً معنی وجود صند  
 را نمی فهمیم و شام می گوئیم بلکه است عین واجب الوجود است  
 و ثانیاً معنی تحقق ممکن را با این نمودنات متکوره نمی فهمیم و اگر از ما  
 هم پرسیم نمی دانیم که کنه او چه چیز است نه هم می دانند که حقیقت  
 و کیفیت تحقق ممکنات با این طریقه ارتباط می یابد که بقول درست  
 دیدنی تواند کرد و هر تشکیلی می کشیدیم طریقه مستند کفر و حماقت  
 عقل و دین است پس هرگاه سخن باری تا باطل و اسیلای می تا  
 ضایع و علل نماند پس می گوئیم که بطلان طریقه تا و بی صورتی آله  
 تا موجب این می شود که ما همین گفتا کنیم که یقین داریم که ممکن  
 محتاج علت است و تا علت متحقق نشود معلول متحقق نمی شود  
 و کافی است از برای حصول علم تحقق ممکن و حصول حقیقت آن  
 بلکه

انشیه آثار بران ترتیب می شود و منشأ و ترتیب آن می شود تا  
 از وجود بغیر این چیزی نمی فهمیم ممکن هم بغیر علت است حاجت بجزی  
 دارد پس هم در این مقام استدلال می کنیم از بطلان سخن و دلیل  
 تا بر صحت سخن دلیل خودمان و اما جواب این دلیل دوم مناسب  
 میگوئیم که هر چند جواب آن از آنچه پیش گفتیم ظاهر می شود  
 و لکن هم در این عالم می گوئیم که هر چند جواب این نیز کفایت ظاهر می شود  
 و لکن در این عالم می گوئیم که ما نفهمیم که مهیت در چیست می گوئیم  
 لا منشأ و از شراف وجود اعتباری می شود که این عبارت از منشأ  
 آثار بود تا کنونی که این معنی ترتیب را می بینیم می شود بلکه می  
 گوئیم که مهیت ممکنه موجوده در ذهن بعد تعلق علت با آن  
 از شراف این معنی اعتباری می شود که منشأ آثار بود پس است  
 و ما پیش از اشاره کردیم که عدم تحقق وجود از شراف می در خارج می  
 باشد می گوئیم منشأ است منتهی واجب الوجود  
 لوجود

بوجود عقل ممنوع است نهایت امر این است که در عیان قائم  
 چیزی که مطابق باشد نیست و این مستلزم عدم کثرت نیست  
 که بگوئیم که در انضمام عدم بعدی چیزی حاصل نمی شود و اگر کسی بگوید  
 انضمام معدوم معلوم را نفهمیدیم بسبب اینکه در این باب نیست  
 که ضم معدوم معلوم کرده باشد یعنی محبت معدوم را ضم کرده باشد  
 مابین وجود اعتباری معلوم بلکه می گویند که بعد از تحقق علت  
 از برای محبت معدوم این وجود اعتباری عقل از ان متزلزل  
 می کند و اگر کسی گفته شود که مراد این است که محض تصور این معلوم  
 در ذهن موجب موجودیه عینیه یا رتبه نمی شود و این محبت  
 که در این ذکر باشد یا کسی که انکار او کرده باشد تا همین  
 دفعه ان شوند و اما جواب از دلیل تم پس این است  
 که ما قبول نداریم که تحقق اشیا و مفار وجود و هویت حصول  
 شرط اخر از ان قریب به تم نیستیم این نیز محال است  
 انها

دنیا با وجود مستلزم حصول انشا بوجود نیست که حصول انشا و حصول  
 وجود هر دو از تحقق وجود علت است و علت ذات است و علت  
 و فایده در این نیست که تغییر رسم بر مبدء و نام او را وجود بگذارد  
 از برای نام کردن مطلب تمام برگاه این دانسته شد بر میگردیم  
 سر عبارت این مرد موقوف می گوئیم اینکه گفته است با وجود  
 او عین ذات او خواهد بود و الا لفظ با بلکه معنی ان این است که این  
 سخن محال است و فصل است که پیش گفته یعنی معنی ان سخن که گفتیم که عالم  
 صانع هست که ذات خود موجود است و از صفات عینی است ذات  
 از غیر خود و اصل ان این است که وجود او عین ذات است مانند الم  
 چگونه شد که معنی موجود بودن ذات خود و عدم احتیاج به غیر ذات  
 و صفات خود را این می شود که وجود او عین ذات او باشد چه  
 مابقی دارد که وجود و مقتضای ذات او باشد و منتزعا  
 از ذات او باشد از لا و ابه او اما عین ذات نباشد و ناما  
 صله کلام محض است و اما اولی و ثانوی و غیره  
 می گوئیم

اجال



می گوئیم کلمه وجود را که اضافه وجود یافته افاده می کند که وجود  
 مشترک باشد میان دو چیز و که می تواند که وجود و غیر وجود  
 و وجود غیر او بخوبی بکریس معنی این است که وجود واجب  
 عین ذات اوست و وجود ممکن غیر ذات اوست پس معلوم  
 شد که وجود واجب فردیت از افراد وجود که حقیقت  
 واجب است و فرد دیگر از وجود که از برای ممکن است حقیقت  
 ممکن است پس معلوم شد که وجود واجب فردیت از افراد  
 که حقیقت وجود افراد در هر یک جدا جدا می کند بنحوی  
 حمل متعارفی ضایع نه حمل ذاتی پس هر وجود بر وجود واجب  
 حمل ضایعی است که می گوئیم وجود واجب الوجود را که وجود  
 و وجود ممکن الوجود را هم می گوئیم که وجود است و مغزی  
 این است که حقیقت وجود و حقیقت ممکن تفاوت این  
 وجود خاص موجود اند یک وجود نه اینکه هر یک موجودی

این کلمه را که در این کتاب  
 از کتب معتبره است  
 و در این کتاب  
 از کتب معتبره است  
 و در این کتاب  
 از کتب معتبره است

که حمل ذاتی است پس می گویند که از صدق حمل ضایعی در  
 وجود مطلق بر وجود واجب حمل ذاتی مطلق حقیقت وجود بر  
 وجود واجب صحیح شد که کفایت این است از او حقیقت  
 وجود خواهد بود پس این است که ما هرگاه قبول کنیم  
 از تو که وجود واجب عین ذات اوست لایم ان می شد  
 که ذات واجب هم عین وجود خودش باشد نه اینکه عین  
 وجود باشد و خودش گفته حفظ شریازی نه هر که هر چه بر او  
 دلبری داند نه هر که داند سازد کند ری داند نه هر که  
 کلمه که نهادند شدت سپاه داری این سروری اند که  
 سرور نکته بار کثیر مواج است نه هر که سرور است قلند  
 ری داند دیگر اینکه گفته است بدیهی است که حقیقت وجود  
 نه ترکیب بر در و نه ترکیب بر در است اولاً که مراد  
 از وجود در قول سخن که گفتی که وجود او عین ذات اوست

این کلمه را که در این کتاب  
 از کتب معتبره است  
 و در این کتاب  
 از کتب معتبره است  
 و در این کتاب  
 از کتب معتبره است

ایا مراد تو این وجود استراعی است که عقل استراعی می کند از  
 موجود چه و اما ممکن است یا مراد تو وجود اصیل است  
 اگر مراد امر استراعی است چگونه راضی شدی که در اول  
 بگویی که این عین ذات واجب است و ذات واجب  
 هم عین امر اعتباریست و بر فرضی که چنین باشد چه معنی دارد  
 که بهی است که آن شریک برادر و ترکیب برادر نیست تو  
 خودت نمی دانی که آن شریک است یا این واجب و ممکن  
 بلکه اشراک ممکنات تنها در هم کافی است و ابطال این سخن هم  
 چنین معنی ندارد که بگویی این معنی استراعی بسیط است  
 و مرکب نیست زیرا که لا اقتراح اضافه و نسبت باعث  
 ترکیب است چه فایده ای از سطر امور دیگر و اگر مراد تو وجود  
 اصیل است چه در آنجا که اثبات آن در نهایت  
 صعوبت و سیرتای را نایب نیست و جل علانی آن  
 عزیز حق دل منقطع است و لا اله الا الله  
 همین

اینها با وجود مستند حصول اینها و وجودی که حصول اینها  
 و حصول وجود هر دو در تحقق وجود علت است و علت است  
 و واجب است فایده و در این نیست که تغییر نسیم به عید و نام  
 او را و چون چیزی که محقق فرقه که قائمیه بان معتقدند  
 اینکه دلیل و برهان تمام نمی شود و در قیاسی که گفته می کنند  
 و در سطر ریاضت و تو با کمال تصور و عدم فایده است و  
 با عدم ریاضت که علت آن می باشد تو دعوی بد است  
 آن می کنی و اگر نمی دعوی بد است آنکه ترکیب و در نیست  
 و ترکیب برادر نیست بل این معنی لا قیاسات واجب است  
 مجهول گفته است و بعد از آن که تو اثبات کردی که این عین  
 ذات واجب است انوقت که ترکیب برادر نیست  
 و ترکیب برادر نیست و در آنچه بیان کردیم فایده می شود  
 جواب از آنچه گفته است که ذات واجب فایده و وجود  
 و در نهایت کمال  
 و در نهایت کمال  
 و در نهایت کمال  
 و در نهایت کمال



واحدی شریف در ذات و صفات تا با خود اینک در احوال  
 گفته است که محیط بر محیط این هم اقتباس و تفسیر نیست  
 که می خواهد از کلام خدا رسید و می گوید که فرموده است  
 الا انتم فی مرتبه من لقاؤهم الا انتم بکل شیء عیدیم که درین لقا  
 می کند بر اینکه خدا احوال کرده است بر همه اشیاء و همه شیا  
 را فرود گرفته چنانکه قایلین به جدت موجود قایلند که او عین  
 همه اشیاء است و حقیقت و تعالی را بر اشیاء و بعضی توهم و خیال  
 پس چیزی نیست که خدا از آن بیرون باشد چنانکه گفته  
 گاشی در کتاب قره العیون گفته است که حق تعالی اعتبار  
 تجلی بر ظاهر و صفات و بر موجودی روی دارد  
 و در هر مرتبه صوره می نماید و این تجلی را برای همه است  
 و لکن خواص می بینند که همه می بینند و عوام نمی دانند که همه  
 می بینند الا انتم فی مرتبه من لقاؤهم الا انتم بکل شیء عیدیم

اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند

یعنی اینکه آن با اینکه در همه خواص نیستند و در شکند و در تفاوت  
 بر قوای و تفهین ندارند که او می بیند و با او تفاوت  
 دارند اکا باشد برستی و تحقیق که حق تعالی احوال در در هر چیز  
 و محیط است همه چیز و لکن انسان می آید نمی فهمد و نمی بیند  
 که این معنی که آموخته و گفته است این است که خدا ظاهر است  
 و ظاهر است این است که کفار و عقائد معاد ندارند و ملک دارند و  
 ملاقات کردن بر دو کار یعنی بازگشتن با و کباب سید  
 در زو قیامت اکا باشد که علم و قدرت او محیط است بر همه چیز  
 مراد احوال علم و قدرت است چنانکه سایر آیات معلوم می شود  
 چنانکه در سوره آل عمران میفرماید و ان بصرو و تفتقوا لا یغیرکم  
 کیدهم شیئا ان الله با لعیون محیط و سوره ن میفرماید و کان  
 الله بما یعملون محیط و سوره طه میفرماید انما اولکم الله  
 الذی لا اله الا هو مع کل شیء عا و سوره طه میفرماید

اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند

لتعلموا ان الله على كل شيء قدير ان الله قد اعطى بكل شيء علما  
 واما ان الله عز وجل قد اعطى بالكتاب من بعث الله  
 او محطيت به كافرا بسبب معنى ان الله عز وجل قد اعطى  
 بالشيء في معاد ورنه شدن بعد از ترك زنا كه عم قوت  
 محط بهم چیز است و چنانكه بعد از قوت خود ایجاد کرده و تنگی  
 مع بود هم چنین و قدرت خود رفته می کند بعد از چنانكه قول  
 حق تعالی در سوره یس است و در دیگرهم و نمود و ضرب نشاء و  
 نسبی خلقه قال من یحیی العظام هم یمیم قاتلها الذی یحییها  
 اول مره و هو برضی عظیم الی اخره المبرر مغاوب این ایضا  
 همان طور که نسبت است تفیلین پس از این مذکور شد باور  
 اینکه ملا محمد که در این باب این را دلیل آورده است کتاب صافی  
 این معنی را تا اول این نامه و بعد از آنکه باید قدر که فرموده است  
 او لم یکنف برکت الله محض نشی شهادت استلال کرده است

و الله اعلم  
 الناس لا یدری احد  
 الا ما اراد الله

بر مذهب خود و دلالت بر سواد این ایله ز باب تنزل و طهر  
 لشده و ما در سانه عقیقه به بطریق ما بسته لال این جماعت  
 را بایع لو لم یکنف برکت الله محض نشی شهادت کرده ایم  
 و امکان نه فرصت کردن است و نه حالت نوشتن  
 هرگاه ان ایله را که این جماعت بان بسته لال کرده اند  
 لال اندک باطل کرده ایم بطریق اولی استلال مانه محض نشی  
 باطل خواهد بود و اما عبارت دوم این موقوفی که در باب این  
 سبب ایجاد عالم و ترتیب موجودات نوشته و جمع کرده این  
 تصوف و فلاسفه با وجود اینکه فلاسفه کرده و حکمت و اصلاح  
 کرده بسبب تقیه از شل من نادان قشری طاهر بی باز پرس  
 هر نه نقاب زده و تا هنر گفته و در این بین حدیث بر  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه را آورده بان بسته لال کرده  
 بر مطلب خود شن که قسم می توانم خورد که خود مطلب خود

و الله اعلم  
 الناس لا یدری احد  
 الا ما اراد الله









وان این است که اولاً این قول مستلزم نفی قدرت است  
از خدا محض است اینکه میگوید که ممکن نیست که از واحد متبع  
الطبات پیش از واحدی صادر شود پس خدا قادر نیست از اینکه  
بغیر عقد اول چیزی خلق کند پس لازم می آید که خدا عاجز  
باشد و بحر نقص واقع است خدا باید که از جمیع اطراف  
باشد بلکه فوضه قایلند موجب بودن واجب الوجود و اینکه  
تاثير او در غیر از مايب تاثيراتش باشد در حقش و کرم  
کردن و بی و برف و بر سر کردن که مطلقاً و اصل التشریف  
قدرت ندارد بر اینکه کرم نکند و سر نکند هر چند فرق  
ما بین التشریف و ما بین واجب از راه دیگر باشد که تاثير  
انها بدون علم و شعور است و تاثير واجب با علم و شعور است  
و این ممکن است مثل کسی که در پشت بام بنفشه که در آن  
افتاد و موجب است و لکن عالم است با اینکه به اختیار برآید  
و ثانیاً

و ثانیاً این قول مستلزم نفی قدرت است  
از خدا محض است اینکه میگوید که ممکن نیست که از واحد متبع  
الطبات پیش از واحدی صادر شود پس خدا قادر نیست از اینکه  
بغیر عقد اول چیزی خلق کند پس لازم می آید که خدا عاجز  
باشد و بحر نقص واقع است خدا باید که از جمیع اطراف  
باشد بلکه فوضه قایلند موجب بودن واجب الوجود و اینکه  
تاثير او در غیر از مايب تاثيراتش باشد در حقش و کرم  
کردن و بی و برف و بر سر کردن که مطلقاً و اصل التشریف  
قدرت ندارد بر اینکه کرم نکند و سر نکند هر چند فرق  
ما بین التشریف و ما بین واجب از راه دیگر باشد که تاثير  
انها بدون علم و شعور است و تاثير واجب با علم و شعور است  
و این ممکن است مثل کسی که در پشت بام بنفشه که در آن  
افتاد و موجب است و لکن عالم است با اینکه به اختیار برآید  
و ثانیاً

و ثانیاً این قول مخالف این مبین قرآن و سنت است  
سیدین است بلکه مخالف جمیع ماسن است و از اول  
تا آخر قرآن مجید و از بلندنا طق است اینکه تحقیقاً قادر است  
بر همه چیز و اینکه او خلق آسمان و زمین و آنها کرده است اگر کفو  
او منحصر بود در عقد اول پس اینها همه کذب می شود و ما محض  
چنین احادیثی که از پیغمبر خدا و از کتب و صلوات الله علیه  
اجمعین جاریست و اقلی از آن را ذکر می کنیم که در کلام  
امیرالمؤمنین است در نهج البلاغه و کلام سیدالاستادین  
است در صحیفه کامله که این کلام در برج کتاب محال شکیک  
ندارد پس هر یک که خطاب میرالمؤمنین و خطبه که در آن  
وصف عزایب صنع الهی می کند و در آن جمله بیان قلین  
خلقت مورچه را می کند و نسبت صفت مورچه را بخدا  
میده و نه بعضی که نقلی شریک و منمن میکند در صفت  
آن چنانکه بعد از آنکه وصف عزایب صفت مورچه را می  
فکران و ثانیاً

و ثانیاً این قول مستلزم نفی قدرت است  
از خدا محض است اینکه میگوید که ممکن نیست که از واحد متبع  
الطبات پیش از واحدی صادر شود پس خدا قادر نیست از اینکه  
بغیر عقد اول چیزی خلق کند پس لازم می آید که خدا عاجز  
باشد و بحر نقص واقع است خدا باید که از جمیع اطراف  
باشد بلکه فوضه قایلند موجب بودن واجب الوجود و اینکه  
تاثير او در غیر از مايب تاثيراتش باشد در حقش و کرم  
کردن و بی و برف و بر سر کردن که مطلقاً و اصل التشریف  
قدرت ندارد بر اینکه کرم نکند و سر نکند هر چند فرق  
ما بین التشریف و ما بین واجب از راه دیگر باشد که تاثير  
انها بدون علم و شعور است و تاثير واجب با علم و شعور است  
و این ممکن است مثل کسی که در پشت بام بنفشه که در آن  
افتاد و موجب است و لکن عالم است با اینکه به اختیار برآید  
و ثانیاً

کند در می فرماید فقال الله الذي اقامها على اقلها وبنائها على اقلها  
 لم يشرك في خلقها فاطر ولم يعينها في خلقها قادر تا اخرها فخرها  
 به يعني پس بلند است برتبه خدايي که بيا داشته است  
 موجه را بر سر باماي ان بيا داشته است او را بر عالم  
 ان و بيا که داشته است يعني راستي آنها و زندان او  
 سايرا جزاء و اعضاي ان مثل رکت کرده است  
 او را در خلقت ان خلق کنند و ملک کرده است او را  
 در ايجاد ان قاري و هم چنين در همان خطبه بنمونه قرآن  
 صنع شده است و خلقت همه ان سبب بيا افقش برسد  
 و هم چنين در خطبه ديگر که غراب خلقت طاووس از کبريا  
 بلکه از اقل تا اخر بنوع البلاغه كلام امر المؤمنين با طقت  
 باين معني و هم چنين صحيفه سجاده که مشهور است  
 با تحريك اهل بيت و زبور ال محمد و در دعای روز دوشنبه  
 مي فرماید الحمد لله الذي لم يشهد له جين فطر السموات  
 و الارض و ما بينهما

٦٦  
 و الارض و ما بينهما فحين برى السموات و الارض  
 و انكبه خود خلق آسمان و زمين و ساير مخلوقات کرده  
 بدون شريکي و معني بلکه حاضر نبوده است ان وقت  
 احدي و خود بوده و کسی که نبوده و هم چنين در دعای  
 عرفه مي فرماید انت الله لا اله الا انت الذي انت  
 الاشياء من غير رخ و صور و محصور من غير مثال يا  
 که می فرماید و در هر بخت ما و نکت تير انت الذي لم يعين  
 على خلقت شريکي و لم يوارك في امری که در تير ما بر  
 رنج و نبوده و در یک كلام در مقامات ان بنديم که است  
 خلق مخلوقات را معقد داده باشند و بعضي از متلفعين که  
 حادثي که در باب عقد و رده شده تا ويد ميکنند يا  
 که دعوی می کنند ثبوت ان و هر کس که بطي نعم الله  
 و لغت عرب داشته باشد ميلند که برين آيه و مليند و  
 فقدم و ربه و فقر خسته بود و  
 و انك لا اله الا انت



از نظام خود بیرون برده اند و اینجا مجال ذکر آنها و جواب آنها  
نیست و اگر تاویل محبت باشد صاحب هر نهی می تواند  
قرآن تاویل کند بموافقی مذکور و چنانکه بنیای صوفیه  
و متخلفین از امام اسلام بر این است که در هر مطلبی که گفت  
شریعت است می خوانند و نمی کنند و امر را بر عوام و طبعم  
و طلبه کم مایه مشتبه کنند و اگر ذکر یک آیه یا حدیثی می کنند  
که مطلقا دلالت بر مطلب ایشان ندارد و بسبب آنست که  
لفظی کاست جز برای نقض آن تاویل می کنند چنانکه عذاب  
عظیم را بعد از تفسیر می کنند که بعضی تفسیری است چنانکه  
در آیه شریفه ان الذین یغفرو سوا عظیم اند و شتم ام  
لم تذکرهم لا یؤمنون تا و نعم عذاب عظیم که نقل شده از  
بعضی از آنها که گفته است که این آیه از برای ماست که عذاب  
عظیم از برای ماست که عذاب عظیم از برای ماست

این آیه را  
بکمال احتیاط  
در این باب  
است

است که ان الذین یغفرو هم تا با خبرا در شان خود می گذارند  
یعنی اینجا عینی که ایمان بظاهر شریعت دارند بنیای ایشان  
بر اطمینان است آنها ما نمی گذارند بنیای بطنی بظاهر  
و مانع ایمان نمی آوریم و همچنین تاویل تفسیر آیه را به این  
سخن می کنند عذر صریح است تا و نیز کردن زمین با همان  
و شتر بر زبان افاده اثبات مطلب نمیکند و این جایز است  
و اگر آیات و اخباریست که آنها از برای اثبات مطلب  
خود می آورند و جواب از آنها و نه حال و بسیاری از آن  
ما در رسائل خود بیان کرده ام و هم چنین قول حکما و  
مستشرقین این است که رسای حسای فقیه مثل توفیق  
و مصور و ماری و محبت و معطی و قاضی و غیره  
و معطی الزلات این همه نام عقد عاشر باشند و بکنند  
کسی که رسال رسول و آنرا کتب کرده و یا موسی سخن گفته  
و در معراج یا رسول خدا سخن گفته می عقد عاشر باشد

این آیه را  
بکمال احتیاط  
در این باب  
است

نه سبب آنکه پس از این که وجهی ندارد که کسی طلب شود  
 از خدا کند بلکه بنا بر آنکه حکمی گویند که محض خلق کردن  
 دیگر از عقل لازم نیست که خدا قادر بر آن نباشد پس  
 پس طلب حوائج از کسی که قادر بر آن نباشد قبیح است اگر چه  
 مقام بگویند که چون سلسله موجودات منتهی می شود بآنجا  
 پس صادق است که علت است او متوقف بر فاعل آن فاعل است  
 او است که بواسطه باشد پس ضرر ندارد که از او حجت  
 خواهم و مسئلت کنم تا این که او را با این سامی بخوانیم  
 که غرض این است که بنا بر اینکه نامیکوئید که در واحد  
 صادر نمی شود الا واحد مغنی از این است که غیر خلق عقل  
 او چیزی را صادر نشده و نمی تواند شد پس باید او را  
 مدخلیتی در خلق کردن مای عقدر و روزی دهک و نزه  
 کردن و میراندن و غیر اینها نباشد و اگر با وجود این باز  
 خود را تصرف در این امور می کند پس لازم می آید که از او  
 صادر شود

ان شاء الله تعالی  
 فی شهر ربیع الثانی  
 سنه ۱۲۰۰  
 در شهر کربلا  
 در روز پنجشنبه

صادر شود پیش از آنکه چیزی از آن خلاف سبب نیاید با وجود  
 اینکه می گویند که هرگاه خلق شدن سلسله موجودات  
 حق تعالی تا آنجا که سبب قدرت با حقیقت  
 تا آنکه طلب حاجات کنیم از او بخوانیم حقیقت که او را  
 قاضی حاجات دانیم لا غیر باید که فعلی افعال بنده کان از غیر  
 و شریعت فعلی باشد حقیقت زیرا که تسلسل انقدر که نیکی  
 منتهی می شود بخدا زیرا که خدا ایجادنده کرده او را صاحب اراده  
 کرد پس هرگاه اختیار را در فین اختیار الزام دلیلی است  
 پس قدرت و شریعت از قدرت است و اگر با اختیار است پس باز  
 چون از این امور منتهی می شود بخدا که خلق آن شخص و سبب  
 کار آن شخص کرده پس همه فعل او است این معنی خبر صریح و  
 خداوند عالم قبح و اوله بر بطران ان عقدر و تصرف و افعال  
 و همه بشارت نیست قول این شخص بقول معاویه که در روایت  
 شهید کرده اند گفت که او را عی کشند نه با چون و عی کشند

لا یطاع الله فی  
 الامور الدنیه  
 الا بالقرآن  
 و لا یطاع الله فی  
 الامور الدنیه  
 الا بالقرآن



که اورا بخت آورد و این سخن از برای این بود که چون  
 بصورت بیست و هشتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بود که  
 سفنک الفقه الباعیه یعنی زودست که زاری کند طاعت  
 که سرکش یا غیانه از اطاعت حق و امام خود پس بیاورد  
 فقه باطنیه است نه ما ویرا حق می فهمد که هرگاه کسی بگوید که  
 فلان کس فلان کس است از طایفه که خود فلانی بنفشه  
 قاتل فلانی بوده است و اینگونه وساطت و حمایت در امرش  
 او کرده باشد مگر در جائی که قرینه بر خلاف باشد مثل اینکه  
 بگوید که پادشاه فلان است که قرینه ثابت است که خود  
 سبایش نمی خورد و نفراش امری کند کشش و هر حال  
 می گوئیم که عالم حادث است یعنی با سوای خداست  
 لعدم و تباشر الیه وجود در نهادش و صدق نیست این  
 حج نمی شود با قول باینکه عفو اول همیشه با ذات الهی و  
 و تقای او مقارن بود که این معنی قدیم بودن است زیرا  
 می بود این را زود می گویند که

که بدیهی است که فاعل مفعول مقدم است و مجهول از فاعل مقدم  
 است مؤخر است اگر بگوییم که تمام حدوث عالم و مخلوق بودن  
 و کس از آن نیست در مقدم است و مستوفی بودن بعد از آنکه مستوفی  
 بودن بغیر و این معنی کافی است و یکی نیست در اینکه مرتب است  
 مقدم است بر مفعول و این را حدوث ذاتی می نامند چنانچه  
 که مستوفی است بعد از آنکه حدوث زمانی می نامند و اینکه  
 تمامی گویند که جاز نیست که چیزی اثر یا مؤثر خود باشد در  
 افعال و بحیثی که هر که متفاوت کند ممنوع است زیرا که با می بینیم  
 که حرکت است علت حرکت کلید است و از او نهایت  
 نمی کند ما در جواب می گوئیم که قطع نظر از اینکه بدیهی است که  
 فاعل قبل از فعل است که ایات قرآنی و احادیث معصومی  
 ناطق است بحدیث مثل قول حق تعالی آن را یکم الله  
 آله می خلق السموات و الارض فی ستة ايام و مثال  
 ان صریح است در این معنی زیرا که تجدد زمان خلقت  
 ضرورت

حرکت در سبقت بعد کسی گوید که بوم و لیل  
 و هفته و ساعت که از آن زمان است زمان عبادت  
 است از قطعه از حرکت فلک اعظم پس چگونه خلق شود  
 می شود در پیش روز قبل از آنکه اصل ماده روز فصل شده  
 باشد جواب این است که مراد از پیش روز مقدار  
 امتداد است که از آنرا می شود از قایم تر و بیهوده که اگر باقی  
 جسمی بود که محترک بود بهین قدر از حرکت او صد می شد  
 و نایا گوئیم که حرکت است فکلید هر چه با هم معلول است  
 دست است و کلید بمنزله جزو دست است و یکی نیست که  
 صاحب دست و اراده او مقدم است و وجود بر حرکت  
 دست و کلید و اگر کسی خواهد که نفق کند با شش حرارت  
 و رخ و برودت میگویم که حرارت و برودت از صفات آتش  
 و یخ است نه از افعال و آن ضروری ندارد که منفک از موصوف  
 میشود بخلاف تسخین و تبرید که فاعل آنها این است از کسی  
 نیست

نیست در اقسام آتش و یخ در گرم کردن سرد کردن اما حد و است  
 و هر یکی که بعضی از متاخرین اختراع کرده اند که حاصل آن این  
 که عالم مسبوق است بعدیم بدون اینکه تعقل شود امتدادی  
 باین عالم مخلوق محمول و مابین آن دو جاعل نظر باینکه امتداد  
 عبادت است از زمان و زمان عبارت است از مقدار  
 حرکت فلک اعظم و مفروض این است که فلک اعظم از محله  
 عالم است و مقدار حرکت آن متناهی و محدود است بسبب  
 فرض جدوت آن پس اگر امتدادی باشد مابین خلق و فلک  
 و مابین جاعل آن لازم میاید که مقدار حرکت فلک باید باشد  
 بر آنچه خلق شده است بر آن مقدار و این سخن مندرج است  
 پیشتر گذشت که قطع نظر از آنکه بهی است که باید مابین جاعل  
 و محمول امتدادی باشد هر چند بسیار قلیل باشد ضرورت  
 که امتداد از باب مقدار حرکت فلک اعظم باشد بلکه مراد  
 از آن این است که اگر فرض شود جسم محترکی در آن امتداد  
 و حرکت



و حرکت آن منقسم شود باوقات معتدله یعنی مقدار روز و  
 و مهفته و ماه و سال و آن امتداد مستمر است از تقاضای واجب الوجود  
 و اطاعت کلام در این امر مناسب حال و مقام نیست بهر  
 حال من نمی دانم چه حکم بر کرم کجای می شود که می خواهند بقلب  
 اولی الامر نوبت شاه بگذارد که مذمت این سنت است و خلاف  
 مذهب شیعه نیست و این سنت این فرعی کنند که با شاه  
 شیعه تابع باشد و کجای می خواهند که این مذهب صوفیه  
 مایل کنند که مباحی مذمت شود و از دین در و دگر برتر  
 رزنی شدن است و چون از مذهب تصوف محقق  
 از مذهب یسار است فرنگی و لسانی فرعی کنند که با شاه  
 شیعه تابع باشد و کجای می خواهند اثبات عقول قدیم کنند که  
 عاقبت اینم کفر مجری شود و کجای می خواهند بر سر راهی عظیم  
 مبتلا کنند که بر اسلحه و تیغ نام اسیر اجل را با انجام می آورم  
 حق تعالی مقررین اگر قابل بدایت باشد حدایت کنند  
 و الا بدفع ایشان سلطان از شرارتها محفوظ هر دو پس  
 نوشته شد امیدوارم که رفع ابتلا بقایه فاسده صوفیه

و عقیده

و عقیده حکما در قدم عقول شود و شاه عالمیان بنیاد از شرارت  
 محفوظ باشد و اما حکایت اولی الامر بودن پس آن نیز این  
 باطل است و بعضی احوال که منظر حقیر رسید که فتوای عمای  
 عصر در آن درج بودیم صریح و این مطلب بود و هر حال با این  
 باین کلمات مثبت نیست زیرا که نه نسبت با ایشان رشتن است  
 و نه اینکه مقصود ایشان چه چیز است اما باید دانست که مراد  
 از قول حق تعالی که فرموده است اطيعوا الله و اطيعوا  
 منکم با اتفاق شیعه مراد از اولی الامر ائمه طاهرین صلوات  
 علیهم اجمعین می باشند و اخبار و احادیثی که در تفسیر این وارد  
 است بر این مطلب از حدیث است و اگر کردن اللهی واجب  
 اطاعت مطلق سلطان بر چند ظلم و بی معرفت با حکام  
 اللهی باشد قبیح است پس عقل و نقل معارضند و اینکه کسی را  
 که خدا اطاعت او واجب کند باید معصوم و عالم بجمع علوم  
 باشد که در حال اضطراب و عدم امکان وصول بحکمیت تصور  
 که اطاعت محتمل عادل مشروط می شود و در صورت

انگیزد

اسخضا را بر دفع دشمنان این سلطان شعیان بر کس  
 خواهم که باشد پس از او مطاعت اوست بلکه از او  
 و سبب دفع و اعانت در دفع لشکر اعدای و نسبت  
 مملکت کاست که او عین می شود بر کوهی کفای و تامل  
 منته که فایده است انتم فایده در این ایجا رشتان  
 مشکل شد و با وجود این با لحظه حدیث صحیح و مقبره که سنی  
 و شیعیه یکسان از رسول خدا ص روایت کرده اند و انرا قطع  
 و ان این است که من است و لم یعرف امام زمانه نقد است  
 جالبه یعنی هر کس میبرد و امام زمان خود را نشناخته باشد  
 در جالبه و کفر و شیعه و اهل حق و در زمان امام خود را  
 اند و اسحاق که امام زمان غایت است باز ناله و بر این قاف  
 معتقدند بآنکه امام زمانی دارند و او قائم آل محمد است و در  
 تشویش فایده و لیکن امر سسته بر فرضی که توانست  
 کنند امامت خلفای نیست اللهم الله انما امام این زمان  
 و امثال

و امثال این نشد پس مابین سبب و غایت  
 و تشویش می باشد و انما صیغه را نهادند  
 که داشته اند که هر کس که مردم باو معیت کنند  
 او امام زمان می شود و اولی الامر و واجب الطاعه  
 و است هر چند فاسق و فاجر باشد و هر چند که معاصی  
 و زندقه و بیرون و مامون باشد و هر عاقلی که در آن معنی  
 مانده بطولان آن می فهمد نقل کرده اند که در زمان  
 تو جلال و والی که از قاطع علمای امر است  
 علمای آل سنت می بودند و این حدیث امر می کردند  
 که ایام را از امام زمان خست بعضی گفته اند قرآن را  
 و بطولان آن و از حدیث است که قرآن را امام زمان گویند  
 و بعضی گفته اند امام زمان اول الامر است یعنی هر کس  
 معیت سلطان شود در وقت پادشاه ایشان  
 شخصی بود مستحق با ولد ان با زید و جلال و والی و زید  
 بان



بان علما و دانشمندان خود را گرفت و گفت ای این جوان  
 که حق تعالی در قیامت جلال الدین محمد را بکند که در اول  
 بارید را نشانی و اما حکایت اثبات عقول و طریقه  
 ظاهره پس آن نیر در اول الامر از خودت نامی  
 شد که در مقام عدوت با شما ایام حیات خود است  
 که عدم قابلیت اینها را برای امامت نشانت میدهد  
 بلکه زلته و عزایم این حضرت وارد دارد و با سبب  
 علایق مذمت از پیروان و نصاری و صابین و غیرهم جمع  
 و حضرت امیر از روی کلامی ساخته و بهین سبب  
 کتب ظاهره از پادشاه فرستاد و او فرستاد و امر کرد  
 تا او را ترجمه کرده عطف علی و از لغت یونانی نقل کرده  
 و نشر کرده که شاید از آنکه خیرت سر را می ببرد پس  
 مردم روزگار مقتضای اناس را و من مملوکم با تیر شد و بقیه  
 ان علوم و پادشاهان بملکت پادشاهان سلف طالب این

مرحله شده و مردم هم سبب قریب سلطان ایران  
 شده تا اینکه کار بجای رسید که اصفهان طلبه مکان  
 کردند که علم محض در آن است و اصرار بسیار در آن داشتند  
 و قواعد شرعی و سبب آن در نظرات آن فارغ و محفل  
 حتی اینکه کاهنت که عمر ایشان شصت و هفتاد و سه  
 و صد و سی و هشت بود و زعمیه اند تا در این اواخر  
 که بزرگات جمعی از علایق امامیه و منی و کار ایشان بجهت  
 و پادشاهان زمان خود را نشان دادند و کردند تا حال الله که  
 بوضع خوشی گذشت و ای که گوشت و دولت و سلطنت  
 بسیار ما رسید که زعمیه پادشاهان جهان و مشایخ  
 عقاید حقه و دین پرور و شریعت گستر جمعی از  
 اسس میخواستند که امر عقاید ایشان اضعاف و بطریق الله  
 خود ما می کردند تا مردم هم مقتضای اناس را  
 این مملوکم صنایع و فاسد العقیده شوند کسی گوید که  
 بگویند

چگونه می شود که آن همه خلق بسیار خصوصاً علمای آن  
 اجتماع کنند بر امور که مهم است و داشته باشند و  
 محبت و اختراع دینی و طریقه شده باشد و  
 ولی نبات محبت آنکه حق تعالی در دنیا بندگان استحقاق  
 و متلاک را باین محبتهای و اولیای حق تعالی و از حق تعالی  
 باو عطا کرده که نایه امتحان است و مشهور و خواست  
 نفع آن هم برای او قرار دارد و عقل هم عطا کرده و  
 کتابها و رسل هم فرستاده و از ایشان خواسته که بجا بدهد و سعی  
 تخلص و طاعت محبت متابعت آید و ابد و دست خداوند  
 فکر کند و می کند که حق بایستد و بجز و آنکه چیزی بگوید  
 موافق افتاد و در برابران بنا و رسل و خلاف آن گویند  
 محبت حق تعالی مانع شود از فکر کردن در طرف مقابل بود  
 که آنرا و لغت حق و دردت عمر خود را بجا دهد و آنرا  
 دین

دین و ملت امثل دین محبت میشود و پاک که ایشان  
 از امر سست و جنبه اندر دست محبت و سال بودیم  
 تخمیناً و در کتب اشرف شنیدیم که شخصی هم رسیده از امر  
 عظیم است که اسم و محمد بن عبد الوهاب بود آمده بود لعل و غر  
 و طاهرین است که لعل و غم هم آمده بود و در عتبات  
 عالیاست مشایخ شیعیان و فاضلان آن که در خصوصاً  
 در حیات مقدسه که استانه را می نویسنند و عظیم  
 تکریم میکردند و در اینجا میگردیدند این معنی هم مقید بود  
 باطنی با آنکه غایب از همه محبت بر شما نشان است  
 میباشد شده اساس این دین آنکه هست که ایشان  
 مشرک بخواند و باین بنای که آنها امامهای خود را می پند  
 و محبت آنکه رکوع و سجود از برای آنها می کنند و نماز  
 برای آنها می کنند آنها را مشرک نامیده و از برای  
 استقامت

عینیه که در دست  
 عینیه



استحکام هر دو دفع تحت این که از راه عداوت این مذهب  
نیست و سخن او با شیعه که نبوت است قاعده کلی قرار داد و  
که با بر مذهب که هر یک کینه کسی باشد غیر او در عداوت  
و در استعانت و استغاثت و طاعت و قرائت کتب  
سپید و گویا گفت که هر کس از غیر خدا حاجت نخواهد یافت  
چون با اقربا برای او بکشد و امثال اینها پس این مذهب  
منزکست بر حجت ان رسول خدا باشد یا صدیق یا فاروق  
یا عبید القادر یا جبرئیل و معمود بدر عبد العزیز تعین باشد  
و بعد از ان عبد العزیز تا نوبت سعید و ناسعود رسید و هر  
ایشان این است که جهاد با هر کس که غیر مذهب آنها را دارد  
و احب است قتل ایشان را از مذهب و آن مذهب که  
مهر هله استحکام رسیده که در و خود قاطبه و غیر ان از بلاد  
که اهل آنها مژده و مایه و دشمنه این طریقه را پیشین نهادند

از شامت

از شامت این مذهب نبوت هر از نفس از شیعیان  
و علما و صلی در حواریت شده ارواحی فداه سر بریده  
و این مذهب در نهایت استحکام مذهب است و اختراع  
ان یک نفر ملعون شد و مقلبت سایرین که مذهب است  
اهل و علف نیامی کسی که جاده نمی توان کرد و این مذهب  
قلبی با نجا رسیده که حال ستم و قریب است و رسیده  
سپید لغیب نیاید که در که این مذهب فاسد همه از این مقوله  
باشد پادشاهان شیعیان یا ضعیفان میدانند که این مذهب  
شکسته بنیان این مذهب را بدید هر ان مذهب که در شیعیان  
ناهموارم که مانند هوای تلخ همه مذاق ناگوار است  
در کام قبول خوش کوار کن و از هلاک و شرم صحبت  
شیاطین زمان که مانند طعام خوش طعم هر در آن  
گمال دوری اختیار کن که امید دارم که بجز الله

دفعه

و قوت از غرات آنها بهره مند و بر ستاری دارین  
 سعادت مند باشد کلام مختصر نافذ در ختم این مقام  
 عرض می کنم که در کمال انسان منافع آن بحد و پایان  
 و در مراد معرفت و نبی و خدا شناسی کافی و وصول  
 اعمی منافات بین این باب است که دیگر احتیاج بدین  
 اصطلاحات علانیات و از قید و قال می لغین و این  
 و ضلال فارغ باشد و این همان طریقه است که مدبر  
 انبیا و اوصیا از زبان آدم تا عصر فاطمه اوصیای و صلوات  
 الله علیهم اجمعین بر این بوده و قرآن همین و کلمات معصومین  
 بان مشحون است و این است که هر عاقل به نظر اعتبار  
 نظر کند و فکر کند در میان زمین و آنچه در آنهاست از غرات  
 و عجایب مخصوص رقابتی که در غفلت خلفان است  
 یقین می کند که این اساس نمی تواند شد که خود بخود  
 باشد و غریب و عجیب بودی آنها اگر مخفی شود بسبب

انسیت

انسیت که از ابتداء طفولیت که چشم باز کرده و  
 واقعات و ماه و ستاره بار دیده و هم چنین زمین و کج  
 در او است از حیوانات و انهار و بحار و شمار و انبار و  
 غیر اینها است است بر سر تا بهر حد کمال رسیده  
 عجب و قریب بودن آنها بسبب انسیت مخفی شده و اگر بعض  
 طفلی در مطهر و یا منقاره و در غنچه متولد شود و مطلقا  
 امور را نبیند و بهر حد عقده و کمال که رسید بیرون بیاید  
 باین عجایب پیفتد که است از شدت تعجب و شوق  
 ان مجاہد کند و در این مقام اکتفا می کند به ذکر و مرعوب  
 که یاد افاق است و یاد این و اما اقربین ان  
 حرکت آسمان است تا ان عظمت که خود را در آن  
 بن به یک تعلیم به نظری آید و حال آنکه اهر صد و علی  
 ریاضی و هیئت مساحت فضل ان اتحاد کرده اند بسبب  
 برابر زمین و زمین از زمین اتحاد کرده اند مشرق تا مغرب

بدان و از ده



بدان و از آنکه هر قدر فرسخ و قریب و از ابتدای طلوع  
از مشرق که سر او نمایا می شود تا وقتی که تمام آفاق را بپوشد  
تجینا یک دقیقه می شود و حرکت این سبب آسمان است پس  
بنابر این آسمان با این عظمت و یک دقیقه سه صد مرتبه  
در ازده هزار فرسخ را طی کرده بدین که در یک روز شب  
چه قدر راه می کند و از این ارتفاع محبت منکرین معراج  
جهانی می شود که میگویند که چگونه می شود که جسم انبساط  
یک شب در زمان قلبی از زمین تا فوق سموات را طی کند  
و اما هم پس از آن قافلی است که در قوت محرومان  
است که مردی دیده که قدر عده پیشین نیست آسمان  
کدامی در آن موردی شود و باز زمین و کوههای عظیم و  
در آنهاست و این چگونه می شود و بجهت کیفیت حاصل می شود  
عقول عقول در آن جریان و طغیانی زیر کان در آن گشت

همین

همین اول امر جزئی را به بین می بینیم تا به سبب حقیقت  
در سمایها و تعداد آنها و ترکیب آنها و آنچه در آن است  
از کواکب و حقیقت بدن آن و تریج آن و ترکیب آن  
از اعصاب و عروق و عظام و لحوه و خلط و سایر قوی  
که در جسم او است از عازبه و غاریم و ناصیه و ماسکه و دهان  
فقه و سامعه و ذلیقه و لامه و غیر این از قوای نفسانی  
و مشاعر باطنه تا به سبب حقیقت نفس و کیفیت ارتباط  
آن به بدن فسیحان الله الخالق المتان البسی المقتدر  
پس از محدود ملاحظه این غریب و الهی و در آن یقین می کند  
که اینها خودی صانع فراهم نشده و هم چنین یقین می کند  
که صانع این غریب و عجیب باید کامل من جمیع الجهات  
باشد و عالم جمیع معلومات باشد و غنی مطلق باشد  
و جسم و جهانی نباشد و مرکب نباشد و در خارج و در  
در فرج چنانکه انسان که کسب است از حیوانیت و ادراک

معقولات

معقولات و قوت بیان فی ضمیر و در مکانی باشد و حلول  
در چیزی کند مثل آب در شراب و لوی در کتر و منجمد باختری  
نشود و کار عیث و لغو نکند و لغت صحیح مانند طم و دروغ  
و امثال آنها از او سزید و بر هر چه قرار باشد و در هر چه  
جای نباشد و جبر و عجز و ترکیب و غیر آنها از لغت صحیح  
و لغو و غیر آنها همه آنها صفت لغت صحیح احتیاج لغت  
و از تا مد در آنچه کیفیت طریقی شود که خلق آن غریب  
نکرده زیرا که قدر عیث قبیح است و از برای اینکه لغتی  
نموده اند که گفته و الا لازم می آید که گفته او می دانند  
نکند پس لازم می آید محتاج بود بخجانی آن پس باید غرض  
او از خلق آن فیض و لغت رساندن وجود باشد و این  
فیض باید چیزی باشد که لایق مرتبه فیاض باشد پس اگر  
گفته شود که خلق آن نکرده تا بان تا بخوراند و است  
پیش اند و او را سزید بهوشند و فیض او حسن است که بگویم که  
این تا غایب می بینیم که فیضی نیست و محض از برای دفع  
الام

الام و المرضی است که حق تعالی خود باعث اینها شده زیرا  
که خلقت آن احسان کرده که محتاج باشد لغت و آن است  
باشد لباس پس پس اگر مرض جوهر را بوزن و جوی  
با این عدد که نموده و ای آن و در دست داشت و همچنین  
مرض عطر و تشنگی در دست که او در خلقت آن قرار دهد  
و دوی آن است خوردن است و هم چنین سر و کار که هر  
در دست از برای این که محتاج می شود لباسی در رفع  
پس نه تنگ است حاجتی باب و آن لباس است و کارخانه  
سایر مخلوقات از عدم آنها لباس پس اگر بگوید که خدای  
این مرضا بجز دست قوت است لباس مهر می آید تا  
رطبه طعمه لذیذ و آب سرد و لباس خردین تا بزرگ شود  
مرض است پس غرض از خلقت رسیدن باین لذت است  
کوئیم اولاً که در عیث طعام لذیذ و آب سرد و کباب  
و از هم در دوی است که حق تعالی آن را باین مجلی کرده و اینها  
و ای



و ای آن در دست و نانی میگوئیم بر فرضی که تکلیف کنیم  
 که اصل لذت است نه محذوف الموضع از محض است  
 و لذت و نفس لذت است نه محذوف الموضع میگوئیم  
 که بالعیان می بینیم بسیاری را و قاس که آن الم را  
 و بعد و ای آن لذت مشرب خط و بیان آب  
 و بر منک و عریانی لیس با حشر برود و خوش  
 و منای و میست تر شدن آنها و انانی میگوئیم که بر فرضی  
 که آنها چه لذت باشند و در برای آن تم میست شود  
 چندان در هوالم و مصیبت در بهلوی آن بان که  
 که آن لذت را بر او می شود و از و میگوید که کاش  
 آن آنها و غصها بود و من آن لذت را را نمی دانم و هر  
 هر عاقل که اندک با فکر کند میفهمد که عرض جناب و لیس  
 الهی از خلقت آنان همین رساندن این نفس  
 و لذت های دنیای ممت و دنیا جایی لذت و نفسی  
 که قابل جناب اقدس الهی باشد نیست خصوصا

باین

باین همه را سبب حیده از برای آن از خلق است  
 و از این و آنچه در آنهاست که عده خلقت آن را از برای  
 وجود این است پس باید سبب های دیگر باشد که نفس  
 در نفس نداشته باشد و لذت آن مقرون با لیس باشد  
 و بقای آن بجز لذت نشود و در برای آخرت و بهشت  
 جا و لذت و آنچه فوق است از رضوان و خوشنودی  
 ملک منان و چون فی این باب فیض اندک و فوز تمام است  
 خود است که درین بندگان ضعیف را مننون و شرمسار کند  
 چنان قرار دهد که در اندک بعضی از تعلیقات است  
 او را ممتاز که در انسان بعضی از تعلیقات حقیقه او را ممتاز  
 که در انسان و عده بقا فی انیها سر فرزند که در دست  
 بمطعمان و فریان بردارن لغوا کند که درین بندگان منورین  
 عطا کرد که در دست کرده ام مکافات و عوض از عطا شد  
 شرمند و شرمزیر نباشند و در که صحبت که هرگاه بزرگی  
 کمبسی بزرگی بزرگی عطا کند بدون تقه و بدون کمبسی

الشیخ

از شخص خدمتی از برای او کرده باشد در شخص ممنون  
 و نیز بسیاری خود کاتبه را و بسیار دیگرند و اما  
 اگر این شخص را بعد از آن بزرگ داشته باشد و قدرتی  
 از برای او کرده بر او اولای شود و بسیار شرمناکی شود  
 بر این داشته باشد پس گوئیم که در تعلیفاتی که از  
 بان محبت و محبت کرده هر چند بسیاری از آنها از امور است  
 که عقدا که تعقیب مانان عطا کرده است کاتبه در توان  
 بر در این ان مندر که عقدا و حکم می کند و خوب عفو نعم  
 که قطع نظر از قول انما و اوصاء بعد از ملاحظه خلق میخواهد  
 و از حق مانده و عطف بخلاف آن و بعد از آنست که با او  
 و از کتب عدم وجود او و بعد از آنست که در کتب خانه  
 خوف نماند غنیمت است و بعد از آنست که در کتب خانه  
 کاتبه که در کتب خانه که ما اولی استنایم و به کتب خانه  
 از باجبری خود استنایم و کاتبه که اگر کاتبه را بکنیم و در کتب  
 معرفت او چنانکه باید از ما مؤاضه کند و در کتب خانه  
 کاتبه قوی و قاضی است و کاتبه است پس در کتب خانه  
 می قید معرفت قاضی نمود و عقدا حکم می کند با کتب خانه  
 صدر

ضرر منطوق و حجت و هم چنین مندر که عقدا  
 بالا است و کتب خانه می کند که عدل و حسن حجت  
 و ظلم و عدوان و کتب خانه و صدق با حق حسن است و کتب  
 ضار و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 که عقدا در کتب خانه است و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 حلال و حرام و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 باشد و هم مخلوق که در کتب خانه است و کتب خانه  
 که در کتب خانه ملکیت و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 عقدا و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 از برای مکلفین و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 از کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 به کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 بند از کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 هم می باشد و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 و اما کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 به کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه و کتب خانه  
 الهی



الهی باشد یا مقصود نبودن بدعوی بدعی مثل عبادت الهی  
 الهی جاری شده بر اینکه خوب خشک است و خوب است  
 نه از شش تا شش و از آن از شش تا شش که خوب خشک است  
 چون کند پس هرگاه مثلا حضرت موسی دعوی بدعی  
 کند از عبادت الهی و گوید شایسته این است که من عبادی خود را  
 بر من میانه دارم و از دایمی خود و عباد را بپندارم و از دایمی  
 خود و عباد را بپندارم و از دایمی خود و عباد را بپندارم  
 و بعد از آنکه از او بر دورد و ناشاء اعضا که خود برگردان  
 و صدمی بود که از این نسبت و بغیر از آن قدر بران  
 نسبت پس بپند که او در عبادی بدعی است و است بپند  
 و اگر است نکند پس لازم میاید که عبادت الهی است و عبادت الهی  
 کرده باشد و دروغ او را بپند و از این که هرگاه خدا حکم  
 باینکه عبادی او از دایمی خود و مردم سبب این فرق عباد  
 نقد این او می کنند و با ولایتان ما و رند و حال آنکه در عبادی  
 خود کار است پس بر لازم است که نکند از او که عبادت  
 از دایمی خود تا مردم تابع دروغ و باطل شوند پس چون اظهار  
 سحره در دست دعوی گوید که ما عبادت اعتقاد کردن شبهه کان است  
 اما ظاهر صوف و اقراد است و این است بمقتضای حمد و ثناء  
 و عبادی الهی متر است از فعل فاعل پس نقیض است  
 اصدق

ایشان

بصدق موسی در دعوی نبوت و هیچ یک است مرده زنده  
 کردن عبادی و کور را در زنده می کردن و لعلی از او  
 و هم یعنی اثبات بدعی بدعی بدعی بدعی که فایده از اینها  
 بسیار نیز بجهت بی شمارناست شده از جمله  
 از این است که در میان فیه عرب که ایام بعد از  
 سال متجاوز است که در اسلام ترتیب یافته اند  
 و غلب اینها از این ادب و اخلاق حسنه عاریند  
 و از کشف عورت و صفات رذیله احتیاج دارند  
 مشخصی است که به بیسی نزدیک شده و بیکدیگر نزف  
 و معنی زنده و کتانی بخورنده و با علمای دین است بهم اند  
 نموده در ریایم جاهلیت که منتهای عبادت الهی است  
 از این بود که عریان می شدند و در و رفا که کعبه می بستند  
 مشک میزدند و صفیری مشر عرفان میزدند و با وجود  
 این متصف بود بصفت حسنه و اخلاق مستحسنه  
 و علم و ادب و زکا و فطانت و امانت و صدق و وفاء و علو  
 و صفا

وصفا و دعوی نبوت کرد و محضرت بسیار اظهار کرد  
که یکی از زمانها قرآن مجید است که مجدداً تسلط از برکات پیغمبر  
از زمان این محضرها استمرار زمان باقی است و معجزه سایر  
انبیاء بقدر و حکایات ثابت است بعد از فوت ریشای  
باقی نیست و قرآن مجید در عالم هر باقی است و بعد از آن  
این است که چون گفت با الله و اللهی مقضی آن بوده که محضر  
هر پیغمبری از جوره علمی بوده که در آن زمان شیوع یافته  
و در آن زمان بسیار بود و در آن زمان حضرت  
که سائران موسی بسیار دانایان بودند و نشود نشد که در عالم باقی  
برای معجزه موسی که در آنجا بسیار بود و موسی شد بداند  
و سائران همه زمان را در آنجا که گشته شد و در آنجا  
برای خود روا داشته که در حق نبی خود نگفتند و همچنین  
در زمان عیسی علم طب و طبیبی شیوع تا مدت و وقت  
نشاندن آن که در فلان طوبی استاد اوون کرد و  
و امثال اینها بودند معجزه عیسی از آن عالم بود که همه اینها  
بعد از آنکه در آن زمان پیغمبر تمام علم و فضل و کرامت  
شیوع

شیوع تمام شد که شعری قضای باغ و اوقات بسیار بود  
و قصاید غزل میباشند و بر یکدیگر مانند سقاخات و مهابات  
میکردند حقیقتاً معجزه انبیاء قرآن مجید قرار داده که نوع بشر  
عاجز شده از دانستن خبر او حتی آنکه حق تعالی فرموده است  
که اگر کسی در حقیقت آن را بداند یک سوخته شود و این بسیار  
و هر چند سعی کردند نتوانستند مثل یک سوخته کوچکی از قرآن  
بیاورند و اگر ایشان را ممکن بود این معنی دلالت آسان بود از آنکه  
متوجه شدند محاربه و جدل قتل نفس را بر سر شدن عیال و  
شدن اسول و یک سوخته میباشند و در آن جناب محاب  
میکردند و خلاصی شد بداند از باب مزاج میگوئیم که این  
دو سوخته که از خانه میرزا ابوالفتح مشهور به شیخ عیال  
برون آمد که یکی در مدح لواط بود و دیگری در مدح کفر و فحشاء  
هم رسید که صاحب این دو سوخته در آن زمان می بودند  
و پیغمبر او را محاب می ساخت و علاوه بر این در این مدت  
مدید علمای فحول بسیار تفسیرهای بی شمار برین نوشته اند  
و هر یک بقدر طوالت خود فکر کرده اند و هنوز  
نقص



لقطوه از یکبار فاطمه کرده اند و وحی دیگر از برای او  
 آنکه هر کلامی و شعری و قصیده که در آن متبر باشد هرگاه  
 کسی از مرتبه خواند یا شنید دیگر غنیت بخواند و شنید  
 آن نمی کند و در کلام مخفی نام هر چند که خوانده شود  
 در استماع شود باز گوید اول نشاء او است و وجود اعجاز  
 بسیار که در بی محال در انشائات پس هرگاه بدین نقل  
 از عیان و اعتراف و اعتقاد وجود صانع و یگانه او و متصف بصفات  
 اوصاف کمال منزه بودن ز صفات نقص را دانستیم که  
 مروج حکمت است و نفوذ عرش است که در حدیث  
 رسیده از ائمه است و اعتقاد به غیری از اربابان امام  
 معجزه و ربان فاطمه شایسته ختم و همچنین نص او صیای  
 که از انبیا بعنوان عین ما رسیده پس معیار کارگذاری  
 ما قرآن بر و کار و کلام ائمه بر و کار و عترت ما در است  
 پس در آنچه گفته ام که از ادله ثابت شده که ما مکلفیم بدو نوع  
 از تکلیف که یکی اعتقاد است که اصول این می خوانند و در  
 افعال و اعمالی که از ما میسر است که فروع دین می خوانند و در

دین

وین که عبارت است از اعتقاد باینکه خداوند یگانه در ریم  
 به جمیع صفات کمال منزه از جمیع نقایص و قیام بر سر استقامت  
 بعلم و اینکه در ما است جمیع شایا و از کلی و جزئی و قدر و وجود  
 و شایا و بعد از آن و هر چیزی بر او پوشیده و پنهان است  
 و قادر است بر هر چیزی که بآلذات متعین باشد که عدم صفت  
 متعین نه از راه عجز او است بلکه از راه عدم قابلیت متعین  
 و مانند انشائات که می تواند بود و اختیار او است می  
 تواند که سوزاند و مریه که در قیام ممکن است و از استیلا  
 بکند یا بکند بدو عجزی در او متصور نیست و صفت تقوی  
 در او نیست و غنی مطلق است و شایسته علم می کند و کار  
 نمی کند و آنچه می کند مروج حکمت و مصلحت است قدر و کمیت  
 و محتاج مکان نیست همچنین اعتقاد باینکه پیغمبر اکبر است و امام  
 حاکمیت و خبری که محمد و اهل بیت خود را از حق فرستاد است  
 و همین قدر ما را کافی است که بدلیل اهل کلام که اشاره بان  
 کردیم که غرض الهی از خلق این است باید قیام کرد بر این  
 که در درویشا نیست نیست و قرآن و کلام پیغمبر و او صیای و صلا

الله

وین که عبارت است از اعتقاد باینکه خداوند یگانه در ریم  
 به جمیع صفات کمال منزه از جمیع نقایص و قیام بر سر استقامت  
 بعلم و اینکه در ما است جمیع شایا و از کلی و جزئی و قدر و وجود  
 و شایا و بعد از آن و هر چیزی بر او پوشیده و پنهان است  
 و قادر است بر هر چیزی که بآلذات متعین باشد که عدم صفت  
 متعین نه از راه عجز او است بلکه از راه عدم قابلیت متعین  
 و مانند انشائات که می تواند بود و اختیار او است می  
 تواند که سوزاند و مریه که در قیام ممکن است و از استیلا  
 بکند یا بکند بدو عجزی در او متصور نیست و صفت تقوی  
 در او نیست و غنی مطلق است و شایسته علم می کند و کار  
 نمی کند و آنچه می کند مروج حکمت و مصلحت است قدر و کمیت  
 و محتاج مکان نیست همچنین اعتقاد باینکه پیغمبر اکبر است و امام  
 حاکمیت و خبری که محمد و اهل بیت خود را از حق فرستاد است  
 و همین قدر ما را کافی است که بدلیل اهل کلام که اشاره بان  
 کردیم که غرض الهی از خلق این است باید قیام کرد بر این  
 که در درویشا نیست نیست و قرآن و کلام پیغمبر و او صیای و صلا

الله عليه وسلم من دلائل بران درو و مخصوص به انست  
 نیز و تخریج از طریق غیر نامیه معروف است تکلیف بنده کان  
 بود با قرار و اذعان به ساریت و بهر چیزی که انجا به  
 و غیره بطاعت از نماز و روزه و غیره و در این وقت در این وقت  
 و نه در صحت زراعت انجا بهر چیزی که مردم تکلیف  
 بدانستن مسئله عقول و نفوس با قدرت وجود یا وجود  
 اگر گویند اعداد بسیار و از در وجود عقول از جمله انها  
 انست که و انچه شده و با عبارت که لاف علی الله العقل  
 ثم قال اقبل فاقبل ثم قال و انما ثم قال و عزتی و صولی  
 ما صلت فلما احب الی سبک و لا ملک لا یمن احب  
 اما انی انما آموخا که اعداد و انچه در بعضی نسخ  
 و غیره و در سبک است که اعداد است پس چگونه میگویند  
 که در کلام خدا و رسول و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین  
 گویند که صحت فهم و انصاف بعد از زمانه در ان اخبار  
 در اینها همان که مراد عقول است غیره میان خود بهر  
 ان توان و از ان جهت ان عقول حاصل می شود و خصوص  
 مدح و تحسین می که در برابر عقول در اینها ذکر کرده  
 پس ظاهر معنی این حدیث اینست که حق تعالی خلق کرد عقل  
 یعنی

نادر

یعنی در عالم تقدیر متقدر که خلق کند عقول را بلکه در وقت  
 خلق می کرد و عقل را یعنی ان قوت متمیزه را در نفس ان انرا  
 مشخص نایق قرار دهد که در هر مکالمه و مخاطبه باشد و هر تکلیف  
 بجز تکلیف می شود و لکن چون تکلیف بدون عقل مانند حیوان  
 حیوان است و قابلیت تکلیف از سبب عقل و صدمی شود پس  
 گویند خود عقول تکلیف است و محاسب است و اما قول آنحضرت  
 ثم قال له اقبل ثم قال ادبر فادبر این کیفیت تکلیف است  
 ان این است که تکلیف را بعضی از باب و کردن بخاطر  
 الهی و اعراض از خلق و معاشرت با خلق است مشرکانه و دواعی  
 و مناجات و مراد از کلمه اقبل من سب یعنی رو کردن من  
 و از خلق اعراض کن و بعضی از باب متوجه شدن بامر الهی  
 که در انحال باید متوجه مخلوقات نشود و با انها معاشرت  
 کند مشرکانه کرد و انچه و جنب خزین و تحقیر و بی  
 کردن و کسب تجارت که در سبب معیشت و زنده گانی  
 که در انها همه تکلیفند و لکن غلبه این است که در ان حول  
 غافل از یاد خدا می شود و این را ادب نام نهستن  
 پس

بیان



پس عقل مکلف شد بعنوان تشبه و استقامه که  
 ان مکلف است بسبب ان مابین قوه تکلیف اقل  
 و اخباری و مجرد و غیره و بعد از ان حق تعالی فرمود  
 قسم لغیرت خودم که من خلق نکردم خلقی که محبوت را  
 از تو در نزد من کاندی کنم تا کسی که دوست دارم  
 اول یعنی هر کس مستحق تو باشد آن پرستیده است  
 تا در ان کاندی می کنم و در ان ظلمی و نقضی خداوند  
 بنیاید زیرا که از هر کدام باندازه مستعد بود و طلب  
 اطاعت میکند و بعد از ان فرمود امر و نهی ثواب  
 و عقاب از امور نیست که و بسته کار تو است  
 و این همیشه این است که مراد از عقل در این اخبار  
 همان مناط تکلیف است نه ان جوهر مجردی که حکما  
 میگویند چنانکه بر مضاف بصرف محقق نیست پس اولی  
 که قرآن را حدیث لفظی عرف و روشده است و عرف  
 هرگز معنی عقل را بمعنی جوهر مجردی که تعلق بماده و می  
 و نه در ذات و نه در فعل که حکما میگویند نفی شده و بوی  
 از ان نشیند اند که لفظ مابرای ان وضع صحیح نیستیم  
 چنین

و هم چنین ثابت شده که خدا و اولیاء جنین چیز است  
 میباشند اند که مابرای ان لفظ عقل اوضاع کرده باشند  
 و از انکه حکما عقل خود اشاعت جنین جوهری کرده باشند  
 و لفظ عقل را برای ان وضع کرده باشند لازم نیست که خدا  
 و رسول هم از ان ثابت داشته باشند و مابرای ان لفظ  
 را وضع کرده باشند و فرض محال که باشد و وضع هم کرده باشد  
 عانت امر این است که این لفظ مشترک باشد و اراده حد  
 معانی مشترک از لفظ میست لفظی و در ان اخبار قوه  
 نیست که دلالت کند بر اراده ان بلکه قوه قالم است  
 بر آنکه مراد از لفظ عقل در انها با قوه تمیزه مابین خوب  
 و زشت است یا قوه داعیه بر خیر است و این جامع مقام عقل  
 و توضیح صیغ ان نیست نه عالم فاعلی کند پیش از ان اما  
 انکه در بعض اخبار وارد شده است که ان اول خلق من الله  
 حائین پس محمد است که مراد این باشد که عقل اول حیرت  
 که تقدیر شده از صفات متصل بروح و ان صفات

بذر و باسکه قند را و خلق باشد از غیر روحانی و کما  
 مان قاله نشسته و اما بعضی اخبار که در آن مذکور است  
 که قول با خلق الله بعضی با وجود اسکندر کتب معتبره است  
 و موافق روایت مخالفین است زیرا که در اخبار ما وارد شده  
 بطریق بسیار که اقدار خلق را الله الما است میگویم که در اینها  
 میتوان شد که خلق بعضی قدر باشد چنانکه در بسیاری از متون  
 استعمل شده یعنی عقل و تقدیر مقدم است بر همه صفات  
 انسان چون معیار تعاد و هلاکت و این لازم آید  
 که اول چیزی که خدا خلق عقل است این است که تمام چیزی  
 که خدا خلق کرد چیزی است و بیم چیزی که خدا خلق کرد چیزی که  
 و کذا و حال آنکه امتنا با این قائم نیست که از واحد صادر  
 نمی شود الا واحد و هر قدر لفظ را باید چنانکه در بعضی  
 که موضوع به آن است و اصطلاح متکلمان نه در مطلق بلکه  
 و هم چنین نفس که حکما میگویند که آن اسم جوهر مجرد است  
 که مفارق است از ماده و محل و ذات نه در فعل و امر از  
 برای

از برای افلاک و انجم هم ثابت میدهند و در توحید و عقاید  
 عرب نه آن محرومان است و نه وضع لفظ با اداء آن بلکه  
 نفس میگویند و خود شی را میگویند و هر چند آن ماده بود  
 و همگی حتمی باشد و هم چنین در بدو شارع معلوم نیست  
 که مراد او از نفس چه چیز است بجز خود را نشی چه جای آنکه لفظ  
 نفس را با اداء آن وضع کرده باشند و با اینجمله مستعلاات عرب  
 و کلام الله و اولیاء او مشحون است از اراده آن قوت میز  
 از لفظ عقل و خود شخص از لفظ نفس و هم چنین کلام و لفظ وجود  
 که در استعمال است عرب کلمات الله و اولیاء او چیزی که دلالت  
 کند بر تحقق وجود صریح که صوفیه مان قائمند و وضع لفظ  
 وجود با اداء آن شده باشد و بقرین امر استماعی که متعال  
 عدم است و بعضی مثل نبیت آثار است چیزی به نبوت رسیده  
 و اراده آن متحقق نیست و القول با اداء قرآن تصریح شده  
 که جمیع ماموس الله مخلوق متغای اقدس الله است و امر شده  
 مبتنا تحت عقل که آن قوت میز است و در یک جا  
 نه



که اشاره که وجود عقول و نفوس بطریق که می گویند و موجود  
 شده و در بعضی آیات و اخبار مثل آنکه تنویدی الانفس من  
 موتها آنچه در اخبار و تفسیر آن وارد شده نیز دلالت بر  
 بر این نفس مجردی که حکام می گویند و همین امر شده به نظر  
 سموات و ارض و تدبیر و قاتی خلقت آن در مرتبه و در  
 و عطی و اعصاب و قوی و امر شده باقیان اعمال قلب و بدنی  
 آنکه میگویند که همین حصول علم و وجود صانع کامل و شریف است  
 میرا از نفس و عید کافیت و مکلف نیست که کفایت علم را بداند  
 که صورتی است یا حی و اجمالی است یا تفصیلی و علم او به هر دو است  
 از وجود آنها به گونه که نیست و همچنین منزله بودن او از نقص  
 و عیب و قبح و ظلم را و از محله مقتضای اینهمه هر چند نتوانیم فهمید  
 که حکمت در خلقت کافر فقیر مبتلا که نه دنیا دارد و نه آخرت و نه  
 دفع اینکه این ظلم است بر آن کافریون خدا عالم است یا اینکه او را  
 بخواند او را و فقیه و فقیه و سنوی هم از برای او نیست و وجود او  
 و خیر بودن در نظام کمال و مصطفی عاتق رفع لزوم ظلم خود

والتی فی شأنها

چه چیز است

اورا

اورا نمی گویند که بخیر شود خلاصه آنکه با انفس اعتقاد بر اصل اعتقاد  
 ذات را از نا اجمالا مطلوب است و لکن تفصیلات  
 آن معلوم نیست که تکلیف بآیات بلکه تکلیف بر کتب است  
 آنها را زیرا که اگر شناخت ذات الهی و حقیقت معرفت او  
 و صفات او و احوال او در قوه باشد پس به فرقی است بین  
 ممکن و واجب بلکه می بینیم که منعم از لوازم خدا موسی و غیر  
 عاجز نبود از ادراک حکمت فعل خضر که بنده از بنده گان  
 است چه جای فعل خدا و چه جای کفایت صفات او تا بریم  
 بحقیقت ذات و هم چنین در این کیفیت خلقت و مدد  
 مخلوقات در لطیف حادث تقدیم و امثال اینها و باکی نیست  
 که ما در این جا مثالی ذکر کنیم از برای توضیح مطالب  
 و آن این است که هرگاه امیری قاهری غالبی امر کند بعضی  
 و کلا و میا شری را بر خود که علامی برای او بخرد و بان وکیل  
 بگوید که این علام را به بردن موضوع از مواضع ملک او را اس  
 داد و بعضی خدمات و آن وکیل فرمان برده و آن عطفیت  
 شان

شان بمنزه باشد که ان غلام رتقا بلیت حضور او و لکن با او  
 نباشد و لکن نیمه روزه اخبار کردار و رفتار ان غلام با و می کند  
 و زین غلام هم می دانند که ان امیر هم از لویه خود است و قدر و منزلت  
 و علو شان از او تسلط او را می دانند و اینکه او مواضع می کند  
 از کسی که مساجد در خدمت گذارگی او کند و انعام و نوازش می کند  
 هر کسی که خدمات بر جوبه او نکند یا بیتی بعد او رده بداند که هر  
 روز متطلب می شود بر افعال او پس جمیع عقلا حکم میکنند که بر ان  
 غلام و وجب است که هر خود را زیر اندازد و در جمیع امانی که امر  
 ان موضع موکول باوست مشغول بان باشد و قنقش نشود  
 با نچه منافعی تمام کردن خدمت است پس اگر غلام دست از کار  
 بردارد و شروع کند بتفحص احوال ان امیر بکند بدینینده خدمت  
 شخصی و به برسد که آقای من چه چیز بخورد و چه چیزی نوشد  
 و در کجا می نشیند و بکند دیگر در تنه دیگری نشیند و از او  
 ببرد که آقای من بچه است و از عزا و چه قدر گشته  
 و چند زن دارد و چند فرزند دارد و بکند دیگر در تنه دیگری  
 نشیند و از او ببرد که آقای من چه قدر مال دارد و چه  
 را سبب است و از او ببرد غلام و کنیز دارد و بچه است  
 نقل

شغل او را بنما باشد و اوقات خود را مصروف بر امور  
 کند و عمل او متوقف نباشد شود و خدمتی که بان نامور شده  
 متعلق بماند البته بان سبب مستحق تندرست و سلامت  
 عقل است و سزاوار عقوبت و موافقه شدیده است از او  
 بعینه حال دارد دنیا حال ان غلام مستحق بعد از آنکه  
 دانستیم که آقای بزرگی داریم که امر از جمیع جهات میرا  
 از همه منقصه است و معایب و قبایح و غالب و قاهر بر جمیع مخلوقا  
 مخلوقات شد بقایای عالم است و انقیاد و ادب و عظمت  
 عظیم و مراتب عالیه از برای کسی که مصلحت او باشد و لطف  
 از تکالیف او نوزد او را بختیم می توان دید و فکر کند  
 دانت و صفات او که با افعال او می توان رسید و امر کرده  
 ما را با او امر بسیار و منی کرده است از معاصی پیش از او رسیده  
 و نه ساینده است بقایای عظیم و وعده کرده است ما را  
 جیم و او علف و عده نمی کند پس با نگاه ما بکنیم در آن  
 و فرمان برداری او و بر وجهی که خواسته بعد ما ویم بلکه  
 مدتی از زمان عمر را صرف این کنیم و فکر کنیم که ما علی  
 او با شیای بر وجه است حضور است یا حصولی اجمالی



یا تفصیلی بر وجه کلی است یا جزئی و آیا بر آن معلوم است  
 که علم و عالم و معلوم یکی باشد یا غیرت و متنی دیگر از عمر  
 صرف این کنیم که یا بقیقت فعل و خلق او دنیا را که خوش  
 و ربط خلاقی با وجه خوش و کیفیت نبوت وجود  
 او از برای ذات او یکی و صفت و معنی آنکه صفات  
 او عین ذات او است چه چیز است و اراده او باشیاء و  
 تعلق اراده بجه کیفیت است و مرده را چگونه زنده می کند  
 و اجسام پوسیده را چگونه تا ثبات می دهد مخصوصا  
 بعد از معدوم شدن آنها بالمره و سنجیدن اعمال  
 در قیامت بجه وضعت و اینکه ابتدای خلق کردن عالم  
 بخلق عقل و نفوس بود بانه و تحقیقانی قبل از خلق عالم به  
 به حال و شان بود و افکار خدا چگونه است با وجود  
 حکمت و عدل و رافت او خلق کافر فقیر دنیا و آخرت را  
 برای چه کرد و چه بخونید که علمی بر آن کافر وارد نشود  
 و تحقیق آنکه غرض او در افعال البصا ل نفع فقیر است  
 چگونه است و کیفیت آن چه چیز است و هم چنین عمر را  
 مصروف

مصروف این امور کنیم و بجا نیاوریم تکلفاتی که تقاضا  
 یقینا از ما خواسته اند بر وجه صحیح و صرف کنیم عمر را در آنچه  
 واجب است بلکه بسیاری از آنها حرام است پس  
 بالیقین مورد مذمت است از انصاف عقلا و مستحق عقوبت  
 خداوند شده اند آنکال خواهیم بود بلکه میگوئیم که هرگاه تقاضا  
 کرد باقل واجب در معرفت عقاید و اوقات خود را  
 مصروف عبادت و خلوت با پروردگار و مناجات با خالق  
 عارف ستار و اتیان تکالیف واجبه و مشیت نمود و خود را  
 این معنی باعث زیادهای صفای باطن و مورت با پا و موی  
 قرب خالق و حصول جاذبه لطف الهی می شود و کمال  
 می بینیم که نبای بسیاری بر این است که تا بنی حضرت و بجه  
 رسیده اند و بغیر نمازی که از مادر پدر و ملا مکتبی  
 موخته اند بجا نیاورند و نه خود استنباط مسائل را  
 شرعی کرده اند و نه مجتهد عادل مستند و این نیست از این  
 راه بیا عقایدی نه لغت و عدم آنها بان حتی اگر  
 خودم از بعضی اعلاطم این فرق شنیدم که در مقام  
 موعظه

از کلام میرزا خاکی  
 بعد از آنکه باقی اوقات عبادت  
 را صرف در خلوت با پروردگار و  
 مناجات با خالق و مشیت نمود  
 و خود را بجه قرب خالق و حصول  
 جاذبه لطف الهی می شود و کمال  
 می بینیم که نبای بسیاری بر این  
 است که تا بنی حضرت و بجه  
 رسیده اند و بغیر نمازی که از  
 مادر پدر و ملا مکتبی موخته  
 اند بجا نیاورند و نه خود  
 استنباط مسائل را شرعی کرده  
 اند و نه مجتهد عادل مستند و  
 این نیست از این راه بیا عقایدی  
 نه لغت و عدم آنها بان حتی اگر  
 خودم از بعضی اعلاطم این فرق  
 شنیدم که در مقام موعظه

موعظ بمن گفت که آنچه شما متوجه اینده از فضل حضرت  
 و این جازمین مهند و ستانست که خرمه رواج دارد  
 باید فکر راجح جای دیگر را کرد به خط بر باد شاه ما  
 لازم است اعراض از این صحبتهاست بقدر نقد و بری  
 و ترویج شولیت و عید کردن بمقتضای اوامر و نوا  
 الهی و اگر نخواهد صحبت مدارد کتابهای اخوند ملا محمد  
 مجلسی طاب ثراه که بفارسی از برای عوام نوشته  
 شد حق البیقین و عین البیوة و شاک انهار ادرک  
 سطلقه و مذاکره نماید با شاه و له جامع سعادت  
 و اخراج هر چه باشد و در صحبت صوفیه و اهل حق  
 مذمبان کمال اعتبار کند و هرگز اعتنائی بشان  
 نکند و انهار ادر دلت و خواری و اکنه و در هم خور  
 در شرانها محفوظ بمانند و هم شایسته این ماعت  
 خبری نشود از برای انجیحت که آنها هم دست  
 از اطور و گفتارشان نیت خود بر دارند الباقی عمر

و انما و انما و انما  
 و انما و انما و انما



19

19

19

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من خلقه خلقا مختلفا في العقائد والاعتقادات  
في رتبة قدرته الخالصة الى تحقيق الحق في العقيدة لا يسيل الى  
قال الشيخ في العدة واعلم ان كلاما لا يجوز تفسيره بما هو عليه من وجوب  
الانطواء من حسن الى قبح فلا خلاف بين اهل العلم المحققين ان الاستصحاب  
ذلك لا يختلف في ان الحق فيه واحد وان من خلفه ضالقات وتباها  
كافرا وذلك نحو القول بان العالم قديم او محدث اذا كان محمدا  
ام لا في صفات تصانعه وتوحيده وعمله والكل في النبوة والامامة وغير ذلك  
وكذلك الكلام في ان الظلم والكذب في الحديث قبح على كل حال وان كان لا ينعى  
وردا لوديعه والاتفاق الحسن على كل حال وما يجري مجرى ذلك وانما ما  
ذلك

يعتبر

ذلك لان هذه الاشياء لا يتغير تغيرا في نفسها ولا في احوالها  
التي هي عليها الا ترى ان العالم اذا ثبت انه محدث فاعتقاده ان يعتقد  
انه قديم لا يكون ولا جهلا ولا جهلا لا يكون لا قبيحا او كذا اذا ثبت ان له  
صانعا فاعتقاده ان يعتقد انه قديم ليس له صانع لا يكون لا جهلا  
القول في صفاته وتوحيده وعمله وكذا اذا ثبت ان النبي صا  
فاعتقاده ان يعتقد كذبه لا يكون لا جهلا وكذا المسائل الباقية ونقل عن  
قوم شذذ لا يثبتوا قولهم انهم قالوا لكل مجتهد مصيب قوله باطل  
بما قلناه من تنقيح كلام العدة وقال الفاضل التراقي في نزهة  
جميع المسلمين لا من شذذ على ان المصيب المجتهد في الحقيقة  
واحد وهو من طين اعتقاده لواقع وغيره مخطئ ثم وكذا ادعى  
الاجماع على ان معنى كثير من الخاصة العامة وقال الفاضل  
في القواعد ان الجمهور من المسلمين على ان المصيب في الحقيقة  
واحد وادعى الاجماع بعضهم ان لنا في الاسلام مخطئ ثم كافر  
اول مجتهد وخالف ذلك الجاهل حين قال انه لا يتم على المجتهد  
وان خطا لانه لم يقصر وقرب منه نقل عن عبد الله بن الحسن  
قال يعبري ثم قال بعد شرط من الكلام قد عرفت التحقيق  
وان



وان غير المقصود ان لا يخطئ وان قلنا بجران حكم الحكماء  
عليه اذا اخطأ الاسلام اقول قد ظهر مما حكينا ودرشنا اليه  
من كلمات القوم ان النسخ في المسئلة منصوص في كل خط  
وعليه من حسن الغبري فيما نسب اليه وغيرهما من النسخ والاعمال  
تستحق على نفسيين الخطي واستحقاقه الفذر ان قد اختار صاحب  
القوانين من حيث كان خطي في ان الكافر اذا اجتهد ولم يتبدل  
ان يحق كان معدوا عند الله غير انهم فيما اختاروا من المذاهب  
والملل الا انه يجري عليه في الدنيا احكام الارتداد اذا اخطأ  
الاسلام وهو في الاخرة من المخطئين وقد سوي فيما ياتي من كلماته  
بين المسلم والكافر في الاخرة اذا اتوا باغ الاجتهاد ومرتبة  
عنه لعدم تقصيره في الاجتهاد ولما كان لفاضل المذكورين في  
وكان تيرتب على كلامه بالنسبة الاكثر من العلوم منفاست  
وجب النظر فيما يتعلق به من الكلام لعل ميتة به بعض طرق  
فلنا ت بكلماته ونعلق عليها ما يتعلق بها من المقام فنقول  
فان الفاضل المذكور فيما تقدم من كلامه وان غير المقصود  
لا يخطئ عليه وان اخطأ وان قلنا بجران احكام الكفار عليه

اذا

اذا اخطأ الاسلام اقول لا يرتب حد حتى من سار ارباب  
الملل في ان محمد صلى الله عليه وآله القوة واظهر دين الاسلام ووعا  
الفاصل على سبيل العموم والتعميم ولم يرض عن حد الا باجتهاد  
وان ذلك التكليف لا يمتد الى اليوم ائمة وعلى اختيار الناس  
اليوم انما هو من حيث استيفاء واختيار مذهب الدين وليس لا حد  
يقول اني اجتهدت فاذا اني اجتهدت في الاغيرة الدين وغيره  
المذهب كما في بدو الاسلام لم يكن غير احد الا لا يملك الكتاب في تحمل  
تجه ثم نقول ان نصب على ذلك التكليف حتى يملك وعلما بجنب نصب  
كثير مكلف لطيفة وشبهة اذا اجتهد في الوصول اليه بحسب  
الذي كلفه الله به فلا حرم ان الكافر لو اجتهد بما في وسعه لوصله  
ووجهه وارتدى به فاذا لم يتبدل في كفة علمنا انه لم  
يجهد بما في وسعه فكان تقصيرا ما جشم كونه وادان لم  
ولذلك لا يكلف ما كلف مع تحم اختياره وعدم الدان في فله  
رد تقع التقصير عن الكافر وثبت ما صاحب التكليف لانه اوضح  
بما لا يطاق وهو غير ما يرب على الله ما معشر العدلية واصل

العلماني

ان لم يكن من المكلف نفع الامكان من المكلف كبر وطلان  
 الثاني وطلان الثاني دليل على بطلان مقدمه فقوله ان غير المكلف  
 لا اثم عليه وان استاء استحق لاموقعه في المقام ولعل من تكلم  
 بهنئ عن قواعد العدل لا يعد كونه الجناح عن غيره  
 الاستدلال كيف قد اجماع على تضليل الخط في العقيدة ونقصه  
 وقد اختلفوا في ان المكلف عند النظر الاول قبل انتشار الحق  
 لم يكون كافرا من جهة انه مكلف ولم يختر الحق او انه مؤمن  
 استحقا لمثالبه الا بيمين والمتمضي بها عتبه بخلاف ذلك واستحله  
 الشهيد الثاني ره لمزوم تكفير كل مكلف في قبول التكليف في  
 خيار الحق ولزوم خلوه في النار لو مات في ذلك الوقت لا بد  
 على خلوه الخفاء النار واعترض لمزوم دخول الجنة ان لم  
 يدخل النار وهو خلاف الاجماع على ان غير المؤمن لا يدخل الجنة  
 وعلماءونا لمزوم ان السنة كفر عن قوله ما شكك في ذلك  
 الا يوم الحديبية ويجعلون كذا رتدا وامنه عن الاسلام و  
 المفيد في الفصل في مناظرة ابي عمرو شوطي لسياسة  
 مجتمعة على ان من اعترف بانك في دين الله عز وجل الرب  
 في نية رسول الله فقد اعترف بالكفر واقربته فقال له الشيخ  
 فان

بطلان

فانك فان الامة مجمعة لا خلاف بينها ان اعتراف الخطيب  
 قتل ما شكك منذ اسلمت الا يوم فاضى رسول الله ما اهل  
 كنه فاني تجب اليه فقلت له يا رسول الله اليس بي قتل ما اهل قلت  
 فقلت يا فقال اليس ما المؤمنين قال بي فقلت فقلت  
 تعطي هذه الامة من يهلك فقال انها ليست بمنه ولكنها  
 خير لك فقلت له فليس وعدنا انك تدخل مكة فانني فقلت  
 فما بالنا لا ندخلها قال وعدك ان تدخلها العام فقلت  
 قال فندخلها ان شاء الله فاعترف بك في بين الله عز وجل ونوة  
 رسول الله وذكرك في مواضع شكوكه ومن عن جهاتنا فاذ  
 كان الامر على ما وصفنا فقد حصل الاجماع على كفره بعد اظهار ما  
 واعترافه بموجب ذلك على نفسه ثم ادعى حضور من المناصب  
 انه يتحقق بعد الشك ورجع الايمان بعد الكفر فاطرحوا قولهم  
 البرهان منه واعدنا على الاجماع فيما ذكرناه فلم يات بشي  
 من ان قال ما كنت الا ان هذا يدعي الاجماع على كفر عمر بن الخطاب  
 حتى ان فقال الشيخ فلاقى علمت ذلك وتحققه ولعمري ان  
 هذا ما لم يستحق الي استخراجه اذ فان كان عندك شيء فاور  
 فلم يات بشي وقال في المقابلة بعد القواعد المحققة من  
 ذلك



ومن شك في شيء مما سميناه او انكره خرج من تحت  
اسلام فكل من يكون له رجل مختار في الاجتهاد المؤدى الى اليقين  
والمنزلة كان يسقط عنه المؤاخذة ان خطا الا سلام  
ذلك يكون كغيره مجرد عرض عليه في كذا قال استمعوا  
بان الله كلف فيها العلم ونص عليه وليا فالعلم لا يقتصر  
فبقى العمدة استقى اقول بيان ان الله كلف بالعلم انه يتم  
على التقليد والعمل بالنظر سبيل الاطلاع على الفروع من كتاب الله  
وانه ادرك العلم فبقى العمومات من كتاب الله تعالى  
بما في الاصول ولولا ان التكليف بالعلم لما جاز التمسك على التقيد  
والنظر وانه لو جاز الاكتفاء بما دون العلم في معرفة المعبود  
لزم جواز الترجيح في عبادة غيره تعالى الى اهل بيان الملازمة  
ان الاجتهاد اذا لم يعتبر فيه العلم والتفكير في المقدمات  
جاز ان يؤدي الى اعتقاد معبود غير تعالى كما اتفق على سبيل  
في عبادة العجل والقوم ابراهيم في عبادة الزهرة والقور  
وتتمسك القرش في عبادة الاوثان اذ لم يكن من شأنه شيء من ذلك  
الا للاعتقاد على النظر والتقليد وذلك فتح باب الى الكفر والفساد

في عبادة غيره له ووطيئة الشارع قد شهدوا المنع منه بتقرير  
اخر نقول تجوز الفرق معرفة المعبود تجوز لعبادة المظنون  
كونه معبودا وهو تجوز لعبادة غيره له وهو باطل بالضرورة  
لوجاهة العمل بالنظر لكان هو المراد من الكفر في اتحاد العمل والاعتقاد  
ونحو ما اذ لم يكن ذلك عن غناه منهم كما شبهه قوله تعالى  
هم الا يفرصون ان هم الا يظنوا ومعاذ ربني امر بغير  
العمل لكان عن اجتهاد من شأنه جعل عمل من حجب به سواه واذا  
لم يكونوا معدودين فيكونوا مؤمنين واما بيان ان الله نص عليه  
ففقول ان كان العلم بالمطعم غنيا عن الدليل فهو خارج عن معنى الشرع  
وان كان محتاجا اليه وموقوفا عليه في بذل ما يتوقف عليه فهو  
نصب الدليل وان لم يبدل كان كلفا بما لا يطابق غير تعالى  
واما بيان ان المخطئ مقصود من المراد من الدليل المنصوص عليه  
عليه من بذل الجهد في الوصول اليه بما في وسعه فاذا فرضنا  
انه نصب دليله لم يتفق الوصول علمنا انه لم يبدل حبه  
ما في وسعه وهو تقصير وقد سبق منه من الكلمات والظن  
لذلك

لو لم يكن المخطئ مقصرا لم يتوجه اليه من اسرائيل مواظدة في عبادة لعل  
 حيث انهم اخطأوا فيما ظنوه من قول السامري هذا الحكم والسمي  
 وبطلان التالى دليل على بطلان المقدم اما بيان الملازمة فان الموقر  
 من غير صدق تفسير موجب لما ظلم وسأله جلاله نعم برئ عنه واما  
 بطلان التالى في غير حقى عما من له خبره يوقا يعظم حيث انهم امروا  
 بقيل بعضهم بعضا ففعلوا حتى استغاث موسى فقال يا رب  
 قد قتلوا اسرائيل فرفقه عنهم اوقا عليهم كما يشهد به قوله  
 فاقتلوا انفسكم ذلكم خبركم عند باركم وايضا لو لم يكن اخطا الدليل  
 عن تفسير المخطئ لم يتم تطرق القصور الى الدليل ومنه الامر بضميمة  
 الله عن ذلك بطلان الملازمة ان الحكم قد نصب الدليل لا رشاد  
 المكلف الى ما يريد منه فلو لم يكن بحيث وجده المكلف واجبه  
 به اذ اوجه في طلبه بما في وسعه لكان قاصرا فيما اراد منه فكان  
 كذا دليل ولم يتم نقض الغرض اعظم واما عدم الاستدلال بالدليل  
 المنصوب لانه في نفس الدليل بحيث لا يظفر به من اثم بما  
 وسعه واما انحاء في الالة بحيث لا يغمى المكلف بمضمونه بما  
 جعل

جعل فيه من تشعروا انما تفقير من المكلف الى الحد والاقول  
 فاذا فرضنا عدم تفقير من جانب المكلف لم يتم استناده الى  
 احد الاولين كما يريد جنان الله تعالى وهو باطل وايضا لو لم يكن  
 المخطئ مقصرا لم يتوجه اليه ان المكلف من اليهود والنصارى  
 ولا سائر الملل المتكثرة فكل سلافهم لمحققة صحة ما هم فيه لانهم  
 على يقين من عند انفسهم والمصطفى ما يبرعه هو يقينا عنه  
 كما سيأتي في كلامه والتالى باطل لان الكتاب السنة شيوخنا  
 بنعمهم ووعيدهم كما لا يخفى بالجملة لا صريح بالمص من ختمه  
 ولا من امان تسليم ان المخطئ مقصرا فثبت محذور الجمهور من المسلمين  
 واما نحو تطرق الاله الى سعة الجليل المتعارف فالمص  
 وجوبه الى الجواب عن حجاج الجمهور منع تكليف العلم  
 ان اراد به بيقين بل يكفي ما هو بيقين عنه من كفى بطلان الحكم  
 الذي يطعن بنفس قول يريد ان الله تعالى لم يكلف المعبود  
 وما يتعلق بذلك من سائر المعارف التي وقع تكليفها بها  
 في اصول الدين من كفى يحصل بعد الاعتقاد لا على كل حال ولا يترتب  
 من

في العلم من



من اعتقادوا ان قوله من المذاهب المثل بحيث حصل لهم  
ذلك سقوا نقشا عندهم ثم نزل عن ذلك وحقق من كان  
وركتفي ما دون ذلك من مطلق الخرم الذي يطعن به بعض  
وركت خبر بان نقض الالف في ذاته الخ والاهتمام بالوجه  
ما بطلان على ما يفتق من المعاني الملهكتا الكمالات  
المسوقة زمانه بين الله واقرانه وقاهر على قدره  
قد حصل لهم اهتمام ونبذ موجودات مخدفة وانقلبه دونها  
يتمسكون به بل ويعتصمون عديم من خالفهم على انهم  
بل قد يقع عليهم من تلك الجهة محاربات متممة بهم الفضل  
والاسر ونسب الاسوال فلو لا انهم حصل لهم الخرم والاهتمام  
انفسهم بما سمعوه وعقدوه لم يثبتوا عليه لم يحرموا كذا ما ذكره  
انفسهم كفاية بطلان الاطمينان لم توجه الى احد من مشايخهم  
ولا كان لهم عقاب ولا كان جوابا لكفارهم من غير تفصيل  
مخبره معانده عدوا عليهم والتوالي باسرها بطريقه من الذين هم  
تقول اذا لم يثبت لهم تقرير على ما اطلعت به انفسهم فذو الميطا  
الحق من دين الاسلام وتوقه اليهم القدم والوعيد كما تقدم  
فلا بد من القول برفع الحليف عما من كره وسوا غيرا يقين لا يهينه ما

من البرهان

من البرهان ولو اجمالا او اعتقادا ما طابق الحق الواقع من العلم  
عاجبه الاطمينان وعدم تجوز اختلافه لو من غير بيان من  
التوجه والاختصاص امهالا في تحصيل اليقين به بشهد قوله ثم  
سزهم اياها في الافاق في انفسهم حتى يثبت لهم انه حق  
فان كلمة حتى تستعمل فيما له امتداد وغاية وبعضها  
لا التبيين والاعد المستعمل في قوله ثم سزهم وبه وقع بصرهم  
من الفاضل الادب على عليه يحمل المنسوب الى المحقق طائفة  
من تجوز كفاية الظن فلو حصل لاحد تجوز خلافه ورد  
شي من العقائد تحققت فلا يجوز له الاكثار واقترب والتمسك  
وساير ما يحتمل اليه الا بقدر الضرورة وسد الرتم وكسب  
الاشتغال والاهتمام بتحصيل العلم وتحقيق من اهله حتى يحصل  
القطع بالحق الواقع فان قال قائل اذا حصل ذلك لم يحصل له  
ذلك القطع قلنا فاذا لم يفعل الله ثم فعل الله حجة  
كلقت بالمس من غير تمكن تمكن من الطريق تعالى الله عن ذلك  
علوا كبيرا وكل تجوز هذا المعنى انما يثبت عن العظمى من الحق

جل جلاله

بل صلافة فان قيل فما معنى قولهم يجب الاجتهاد في العلوم  
 اليس فائدة الاجتهاد الاخذ بما ادى اليه قلنا ليس  
 بسبل الاجتهاد في العلم لئلا يقطع حتى في الفروع ليس  
 قول الاصوليين ان مقتضىات ليس فمما يعني ليس اجتهاد  
 والمطلب الا لئلا يتم تحصيلها عموم العمل المكلف كلنا  
 فمقتضىات مبني على الدلائل القطعية لا يخفى الاجتهاد  
 فيها لوضوح الدليل والغالب حصول العلم كمال منها حتى للعلوم  
 لتبليغ الزمان اذا كان فطنة بتميز الامور وعتبارها من  
 وانتقال من المعاني وان لم يتقدم له بخصوصه لا في هذه  
 الحق معان لا يسير ادراكها للعلوم قلنا حصول هذه  
 وادخل في الجمل الاصولية فيها على شبه كالسمع والبصر  
 انصوب هو العلم باثباتك وتبعا صليها وتميزها بالكنة  
 وذلك عزيزا اعتبرناه فان المقبر فهم ادراك انهم لم يخلق  
 لفنه والوايه مشبه في العجز عن ذلك وان النطقة لا يصير  
 بنفسها انما مشتمل على ما فيه من عييب النقص الخارجية  
 عن قدره

عن قدرة البشر على معرفة ما يدركه من المخوقات فيقول من ذلك  
 الى ان له صانعنا فلهذا ما يدركه وكل ذلك ان له صانعنا  
 انما يحصل من الله من الجدة والفكر الصائب وما جيلان في  
 كما قيل عليه قول امير المؤمنين في خلقه آدم ثم نفع فيها من وجهه  
 فثبت اننا اذا انزلنا بحسبها وفكر تفرقة لها ووجهه خفيها  
 وادوات يستعملها معرفة لفرقها بين الحق والمباطل والادوات  
 والمشار والموانع الاجتناب ففائدة الاجتهاد تحصيل  
 مقدمات تميز بها في دفع الكفوم والاشكالك من  
 شيئا بين الحق والاشكالك والضعف وزيادة البصيرة  
 والنباتة وليس للاجتهاد وما الترحم من اوجهه ما عجز  
 حتى يصير من ذلك الاجتهاد مسلما وكافرا شيئا او سنيا  
 بدينه او المقصود من تدوين علم الكلام ولور حجت الوفاة  
 وقطعت بان علم الكلام لم يركب معرفة الحق بل هو علم المعرفة  
 لغتك على تحصيله وقد نهينا عما ذكره في رسالتنا المتناهية لئلا  
 ايمان فاك ولازم قول من كلف بالحق كما تحقق الظن  
 وغير

في  
 الخلف بها



وغير ان يكفي في غير الاسلام بغير ما انظر الى المواضع و  
عند الاخره وان لم يكن لاكتفاء من غير نفي احكام كفر ثلثه  
يلزم ان ينظر في النظر على الله تعالى قول ولعل الذي يكفي ان يقين من  
المحقق الا ان يسل على ما وجدته وهو بشرط اختيار الاسلام  
وساير الاعتقادات الحق على طبق المذهب الاثني عشرية  
ولو من جهة تفصيل النظر في انما هي لغة للوقوف في محروا  
كتفاء بالاعتقاد لم ينقل عنه الاكتفاء بالظن في اي مذهب  
ولما اتفقوا على عدم المواضع على ما اختاره من النقل الباطنة  
فان كلامه في شرح الارشاد وبعد كلام كثر ان كانت  
بل ظني انه يكفي في الاصول الوصول الى المطلوب كتحقق  
بدليل ضعيف باطل وتقليد كك ما تراهم الاثني عشرية عدم  
نقل الا بما عن النبي م والائمة او افضل كما لو يكون بحجج  
الاعتقاد وصورت الواجبات مثل تقديم النبي م الاعتراف  
مع ان اصوله معلوم منها لها على ما لا تحصى كثير من الواجبات  
وترك المحرمات انتهى ومعلوم ان مراده الوصول الى المطلوب  
انتهى في فانه المطلوب به المكلف وغير ذلك وانما في المنسوق  
عنه

عنه والمنسوق الحق الطوسي رحمه الله لا بد وان يكون من  
ولم يزم على ما ذكره من سقوط المواضع بثبوت الثواب  
والمعاضة لما ارتكبه لانه اذا كان معدوما في الخط لم يزم  
ان يكون ماحورا فيما انتهى فانه على ما ذكره من الترخص في العمل  
بالاجتهاد والظن وجب الحكم بصحة ما صدر منه من الاعمال  
الواجبة والمستحبة في ذلك الدين والمذهب الذي اختاره فاذا  
اجتهد مسلم وادى اجتهاده الى ترجيح المذهب شيئا وجب  
عليه العمل بالمسبب اجتنابا في تحريم الاسلام على عداوة النبي  
لانه هو الذي البطل بينهم وقد علمهم هم بخبر الاثر  
على ذلك التقدير وسقط عنه احكام الاسلام من صلوة  
و الزكاة وال الحج ونحوها مما استلزمه التهود ثم لا معنى للاجتماع  
حكم الارتداد عليه لانه كافر شرعي ما دون له في ذلك الكفر  
بمقتضى ترخصه في العمل بالاجتهاد والظن وانما لا فرق في العمل  
بالاجتهاد والظن على سبيل الاطلاق اغراضا بالجهل لا يجوز  
على الله ولانه فتح باب الاختيار للكفر والمقصود من اصل  
الحل نفي التعيين لكل وصفي تهذيبا بالبيان والله الموفق للتحقق  
قوله

وحل لشرع  
المذهب خصوصا

والصواب قوله لئلا يلزم الظلم على الله لتعيل الاكتفاء بالنظر  
في اختيار غير الاسلام بالنظر الى الموافقة لعني ان الله تعالى  
لمّا اذن له في الاجتهاد انظني ومن لوازمه حوزان لثبوت  
الى اختيار التمسك وشكاً وكان معدوداً عنه له في اختياره فلا  
يجوز ان يوافقه عليه ان الموافقة على المادون فيه ظلم واما جرد  
الكهنة والاسلامية على كسب الدنيا فلا يلزم لانه محض رغبة  
وحرص على الاسلام عن الاجتهاد على خلافه وشكاً من جهة  
كيف يجانب الظلم من يرتفع الرجل في العمل بالاجتهاد انظني  
المؤدّي الى المكفر ثم يضرب عنه عما اختاره ويل هذا  
الظلم واما الحرسة في المنع من الاكتفاء بالنظر قال  
وان جعل المعيار في التكليف يجوز وال خوف وعدم <sup>الظلم</sup>  
فتاوى فيه الاجتهاد المطابق وغيره اقول ان المصنف  
لما اخطأ المعيار المتعبّر عنه له وعند الرسول والائمة علماء  
البيت من وقاية علماء المسلمين من اعتبار العلم في  
العقائد الحقّة انما يسلك طريقاً ونسبة له في كل خطوة  
عشرة

اختيار

عشرة لا مقبل له عنها ولا يخفى ان زوال الخوف في عدم احتمال  
الظلم ان وتساوى الاجتهاد بالمطابقة والاساطة تصحها  
موجودة في المعيارين السابقين تمامه يقيناً عنه وحرم  
الذي اعتبره بعد انترال عن كتب فاته مادام محجوزاً للظلم  
والمحتمل لم يكن جائزاً فاذا حصل الجزم بشي ارتفع حتمه  
اخلاف عنه وامتناعه يقيناً عنه حيث انه عده فوق  
به الجزم الذي اعتبره بعد انترال عنه اولى بعدم حتمه  
اخلاف ثم انتماع الثالث سواء في احتكام عدم المطابقة  
للواقع ومطابقه له لانه انتقال الى اعتبار ما بعد نفى اعتبار  
العلم فتخصيص القنود المذكورة بهذا المعيار اشعار بمغايرة  
للمعيارين السابقين خروج عن قانون التحقيق وانما تضمننا  
لهذا كسر الصورة لاطل تحتها في الحاصل لانه لا دليل  
على كون الكافر المجتهد في دينه مع عدم تفصيده نسخاً  
للعذاب ومن المسلم مع ثوابها في المرتبة والاجتهاد  
كما رتبنا سابقاً اقول واغواها امرأه ليعكر نصبون  
ايات



رايات لكل علامة تخفى بها تميزها عن غيرها ارشاد لمن  
 رامهم ولقاهم لوصول اهل الحق اليهم بسهولة ولم يكن لطفر  
 دين الاسلام انزاع الانبياء ثم اعتناء اهل الاسلام بالامر  
 بالخير تيمم وبتبجيله ليعتد به ما يظفر بها من اراد  
 الاسلام ويهتدى اليه من ضلالته وجرته ومع ذلك نظرنا  
 الشيوخ على رؤس الناس وينادون اقلوا المتكلمين حيث  
 وجدتموهم وتكون ومنه تنبع غير الاسلام ونبأ فلن يقبل منه  
 بل يجوز من يقول تحمين العقل ونقيضه نقول محل الجواب  
 انه وقع التكليف لكل مكلف بمعرفة محكم مثلاً بما يجب  
 لا يقبل منه سائر الانبياء وادباهم ووجب به على سبيل التمام  
 فنقول ان نصب عليه دليل مفيد للقطع يمكن كل مكلف  
 بذلك من الوصول اليه اذا اجتهد بما في وسعه ثبت ان  
 من تخلف ذلك دليل لم يجتهد بما في وسعه فثبت انه مقتصر  
 وان لم ينصب عليه دليل لا مع انه مكلف كذلك فكل مكلف  
 بما لا يطاق وهو محال لا يقع منه ثم وان نصب دليل مفيد  
 للظن دحون القطع كما رشح من جوابه عن احتياج لا محاسب  
 فهو

فهو فتح تاب الكفر لان الظن قد يؤدى اليه كما اثرنا اليه واذ قد  
 ثبت بالضرورة من دين الاسلام ان محكم ادعى النبوة  
 واظهر المعجزة المعجزة ومن معجزة القاطعة لمثل هذه المعاذير  
 الا يوم يرفع الله التكليف عن العباد وهو لقرن الذي  
 وقع القدرى في قوله ثم وان كنتم في ريب مما نزلنا  
 على عبدنا فاتوا بسورة من مثله لم يبق لاحد مجال الاعتذار  
 انه لم يثبت له صحة من الاسلام او شئ مما يتعلق به من  
 الاصول الخمسة والعقيدة الحققة لان الحق العقل قد حكم بوجوده  
 نفي تيمم به الجهر على العباد باعجاز القرآن كما كان يقطع  
 عذرهم في بدو انشراحه وزمن ارساله اليه في منة اليوم  
 ذلك المضي والا لم يقبل النبي اذ تارك حكم العقلين كتاب  
 الله وعترتي فاذا ثبت التوحيد والنبوة بما ذكر ثبت سائر  
 المعارف من الكلمات النبوية من النبي صلى الله عليه وسلم واهل بيته  
 واهل بيته فلا يبقى على وجه الارض كافر موحدة غير مقتصر ولو  
 سلم عدم التقصير فلا يكون الا ممن لم يبلغ صيت الاسلام  
 او من لم يتمكن من النظر فيكون مستغفرا لكيفية الالة

ولا  
 والنقص

ولا يسمى مشككاً غير متعذر ثم الحكم بما واثق المسلم للكاو اذا  
 اتوا في رتبة الاجتهاد العجب منها عاجية المتابعة ليس  
 كلمة الاسلام عن مجرد اعتقاد بظاهرة من الرخص كقوله  
 للذنوب منجية من العذاب موجبة له استحقاق الجنة وان  
 لم يعمل في الاسلام عملاً بل مات في ساعته ولو مجرد تقليد لقول  
 من تعبد عا قوله ويشق بيانه وكيف يخفى علام رتقى عا  
 من كاطي لبا للقي مجتهدا في طلبه نسخاً لا اعراضاً قطعاً  
 للنظر عن شبه متابعه الاماء والامهات ليس تعالى  
 يقول سزيم اياتنا في افاق وفي الغنم حتى يتبين لهم انه  
 اتقى اليس يقول فطرة الله التي فطر الناس عليها ليس  
 بل علمائنا عا ان معرفة الله فطرة لا يحتاج اليك  
 اليس في الاخبار عا لهم ان يعرف نفسه وعما احادها  
 يعترفوا به وورعهم لبيان عا القول بكسب من  
 ابن كيتب يحتاج الى قطع الغياض وار تعالى له  
 اليس في كل شئ له شاهد يدل عا انه فاعده ليس في  
 استدلال الله

استدل الله بقرينه دلالة موصلة في الله فطر السموات والارض  
 لم يجعل الارض مهاباً واجبالا واما المخلق من الماهيين فجلنا  
 في قرار كين لم يجعل لهم عيوناً ولا شفقتين ليس النفس  
 البشرية مدعنه ما بها لم يخلق نفسها ولا خلقها من هو من سمها  
 ليس في كل منسك في سلك لوجود سمه من سيج من يقين  
 اكجود اليس يقول الذين جاءهم وفيما هم يهيم سلبا ليس  
 تعذر عا كلامه عا يقتضي كلامه ببداهة سلبه ليس في المظهر  
 اذا دعاه ليس الله حاضر عند المظهر المستغث بل في  
 عا الطريق بل من احد ماخذ بيده ليس صا وقا قوله ادعوني  
 استجب لكم وادعوني اذكركم وادعوني في سبيل الله تعالى  
 يري هذا المظهر يستغث بمن يريته عا الطريق في  
 الى السبل ويخيه من العوق والحق وهو تعالى شاه عا  
 الحال ويذكره في حيرته واضطراره ولا يعا به ولا يهد به  
 ثم يعذبه في الاخرة بل اهتد به لا تستل من الغنى  
 دسني



و معنى لطيفة حيث وصف لغيره بانة زوف بالعباد و  
 لطيف لعباده وانه ارحم الراحمين قال و يشكل المقام  
 من جهة دعوى الاجماع من الخاصة والعامة كالشيخ  
 والشهيد الثاني وغيرهما وابن اكا حبيب من تبعه من  
 جهة ما ذكرناه من البرهان العقلي اقول يريد بالبرهان العقلي  
 يريد بالبرهان المتقدم من ان يحاذا لم يقصر او جهاد  
 كان تقديريه ظاهرا ولا يلحق به وقد تر خلاصته الجواب عنه  
 عدم باثبات النفاذ بين القصور وعدم القصور بالادلة  
 حذرا من توجه الالهيات الى حجة القصر من ات الفرة ولو  
 فقطر المتداولات لزوم لظلم ما ختمه اكثر مما توجه الى  
 سك عن بيان لظلم وظنى ان بالنسبة الى الاجماع من الخاصة  
 والعامة غير بعيد عن ضرورة المذهب ان لم يكن من الدنيا  
 فان فهم التخصيص المطلقات الاليات والاحكام مع كثرتها  
 و اى كثرة من غير محقق من الاجابات برابطات الامة  
 من غير تكبير الالانساب الى الحافظ مع كونه مسبوقا بالاد  
 بالاجماع و يملو قايه بل بالضرورة من المجانين ظاهرا  
 شيئا ما انظر الى ما تراه كلام الشهيد وغيره رة رقا

بينة

يقع من الحالات العادية عند من رجع الوجدان تسليم من سبق  
 تشبهات قال ويمكن وضع هذا الاشكال بان تقي مراد  
 من ادعى الاجماع انما هو مشايخ العلماء افضلا لمجتهدين  
 المطلعين على أدلة لم يتل في نفيها واثباتها على تفصيل المطلق  
 من جهة في دينة وادكان عاميا ودعوى ان المجتهد الكامل  
 لا يخفى عليه حتى لو خفى لغيره ولم يقصر ليس بعيدا من القصور  
 بل اى دعوى صحيحة تلك المسائل يشهد بذلك انهم  
 يذكرون هذه المسئلة مع سئلة التصويب تحفظ في  
 الفروع في محبت واحد اقول عمل كلام ابن اكل والعقد  
 امة محمدية في بيان الاحكام المتعلقة بالكفار على سبيل  
 العموم والاطلاق من غير إشارة الى تفيد او تخصيص  
 بل على وجه تأكيد التعميم مع مطابقة هذا العموم بصريح  
 و السنة المسلم عمومها المؤكدا بانها والتأكيدات  
 كما لا يخفى على ارادة طائفة من اهل الفضل منهم نستعمل

الى سائر ما يله اللفظ كمنه شجرة بضا في يد من  
 سوداء الدنيا كما يستحل احتماله في حقهم عادة والتعليل بان  
 تكليف العام بمعرفة الحق جل جلاله وتبصير الاليمان مستلزم  
 للظلم ولا يجوز عطفه فيه ان الظلم انما يلزم لو منع من تحصيل  
 الكمال واخر فوج عن كونه عاميا ولم يمكن من تحصيل مقتضيات  
 المعرفة والاليمان ولا يرتاب احد في حصول الحق  
 ولا في عموم التكليف الاليمان وتحصيل التبعين اليقين  
 بمعارف الدين غير فرق بين ان يحصل الاليمان لا ما تقدم  
 من احوال اهل التقليد من اهل الحق لا اقتضاء بهم في الدين  
 مع ما تقدم من الاشارة الى دلائل القطعية والقول  
 ولو كان معدور في ذلك لم يتوجه اليهم في قوله  
 ولقد وزانا لجهنم شرا من الجن لانهم قلوبهم  
 بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون  
 بها اولئك كالانعام بل هم اضل من انعام في بيان حال

العوام

مولا

مولا العوام والاهم قائم عليه من عدم الاعتناء بمعرفة الحق  
 وبإمكان الدين وشهر تقيته جهته اجماعهم في اعراض التبعين  
 الله من ادورث المعرفة في مواقعها لتبصير البصيرة فصلا  
 من تلك الجهة كالانعام ببرهم فضل واللام في قوله لم تجتهد  
 لام العاقبة اي خلفناهم للجنة ودرناهم سبلنا فالاولا اختيار  
 ما رضى بهم الى النار كما انهم خلقوا لاجلها فكان عاقبتهم جهنم  
 والدليل على ما اول الاية بما ذكرناه ربان العدل وما آتاهم  
 ظمنا للعباد فاك في كمن يريد عليه ان الدليل الذي ذكره  
 من ان الله نصب عليه وليا يشتمل العام والخاص وكل  
 ما ذكره من وجوب النظر يشتمل العام والخاص فليزيم  
 ان يكون لنا ظمنا العوام ايضا ثم ان الله لا يمكن ان يخلق  
 عليه الحق فهو مقتضى وانما خبر بان هذا الكلام في حق كثر  
 العوام وفي كثر من اهل اصول الدين مجاف في كما ذكرناه في  
 القانون انما بقى فلو سلم حصول الكفر وترتب ناره عليه  
 في الدنيا فلا نسلم الا ثم مع عدم لتقصير القول ان  
 فقر

والانجيل في تفسيره في قوله



ان المصنف قد خرج المسلسل مع الاصحى بقصد كلامهم بما سبق منه  
 واذا كان ذلك صحيحاً فكيف لا عين تفرق فالتقصير عليه غرضه  
 وانكشفت فلهذا ما ذكره من حريان دليل القوم فيما مضى عنهم بما  
 كلامهم عما احتمل في حقهم فاعترف بانهم يوثقون من الكفار من  
 لا يوثق به يوثقون لا لتقصير من لا ينبغي اليه وبما يوثقون  
 اتفق عن غير هؤلاء غرضه عدل حكيم من كماله في ان نسبة عوام  
 الكفار الى التقصير في الاحتياط وان المنع من اتقاء اتقى عنهم لو  
 لا التقصير محارفة وتول فاعترف بالتحقيق من كبريائهم عدم التقصير  
 اتفق عليهم فلا سلم الا ان يكونوا كفار يجرى عليهم احكام الكفر في الدنيا  
 والآخرة ولو سلمنا من جهة حريان الحكم الحكم عليهم في الدنيا بعد فلا  
 سلم بما نعلمه من جهة الآخرة بعد بهم ما تبار مع عدم تقصيرهم وبت  
 مشغري ما ذرير من التقصير ليس المختلف لما مورتحصل العلم  
 التامرك لا مثقال مقصراً في الخصال فبقى عما من تلك الجهة  
 ليس اختياراً لكونه من لوازم تقصير السبل اليه ثم يذم العوام بقوله  
 اتخذوا حيارهم ورمي بانهم ارباباً منج الله واتخذوا العمل وان  
 هم الا ينجحون وانهم الا ينجحون وما تقدم من قبلهم ولقد ذمنا

الخ ونظيراً من لايات وبعضها يعلم الاحتياط بهم اليهم كالا واخبرنا  
 فان لم يكن منهم تقصير من جهة كونهم من العوام او من جهة ادواؤهم  
 الكفر كما بقوله المصنف لم يوثقه اليهم ثم فانك لم يثبت من  
 الايات عدم تقصير فالدليل اعم من المسمى قلنا لا ذكر الكفار  
 يقول مطلق في آية آية او خيراً كما يذكر من جهة الذم او الوعيد  
 او نحو ذلك لا ذكر له في كتابنا لا سنة ولا بين المصنفين الا من  
 جهة الذم فالكافر من حيث هو كافر مذموم ولو كان له فرد غير مقصّر  
 لم يكن كذلك فثبت عموم الدلالة بتقريره بقوله كل كافر مذموم  
 ولا شيء من غير المقصّر المقصّر مذموم وتكسر الكبري بصيغة  
 اولا وينج الاشياء من الكافر لغير مقصّر بتقريره بقوله كافر كافر  
 مذموم لما ذكره وكل مذموم مقصّر ثم لان الذم من غير تقصير  
 ظلم فكل كافر مقصّر ثم المنع من حصول الكفر لهم كما انهم من قوله  
 ولو سلم حصول الكفر الخ اعجب مما تقدم فانه اذا لم يكن كافر  
 كان لا اقل مسلماً ودعوى الاستصفاة مخبر عن محل النزاع  
 كدعوى الشهادتين فنقول ان يكون اسلام من غير شهادتين  
 والاقرار بما كان لا سلام ثم نقول حريان محال الكفار عليه  
 في الدنيا من يكون من جهة انه قد صدق منه شيء كان ممنوعاً

منه فوجب عليه الحد من تلك الجهة ام قيام الحد عليه بعد ان  
 اقدام على منوع منه فاك ان الاول ثبت انه مقصّر حيث اقدم  
 على ما نهى عنه وان كان الثاني فقد قال بخلاف الضرورة في الدنيا  
 ووقع فيما قد مر منه من لزوم ظلم غيره فاق ثبت  
 في دين الاسلام من غير موجب منه غير خلاف الضرورة في الدنيا  
 بل ما قد خشي من الكفر في اجتهاد يكون قد فعل ما امر به من مقتضى  
 الاجتهاد المؤدى الى ذلك الكفر فيكون عباده الاثان من  
 جهة على الصلوة ويستحق به الجهة منه وقد تقدم  
 ان غيره من الكلام والبطع على قول المصم مجتهدا الكفار ناجح  
 لانه لم يقصر فقد سب ظلم وعوامهم ناجح من جهة عدم علمهم  
 من الاشارة على اوله المثل فقد سب ظلم من المقصود بال  
 الوعيدات البليغة من الكتاب والسنة واطاع الله بل  
 الضرورة من الدين قال وقد يستدل بقوله ثم والذين  
 جاءهم من قبيل النضير ياتهم يسألنا انما نقول لا اله الا الله  
 في معرفة الله تعالى الى محابدة فالمراد بها 12 لانه ان حصلت  
 عليه النظر في انما راس الافاق والافق لا انتقال الا في  
 كما وقع قوله في قوله ثم من غيرهم انما يتألف من القول  
 بالكسب

بالكسب واما على القول بالافطرة كما اشترنا اليه فلا حاجة  
 الى هذا القول فافطرت على ما طوله المصم من الكلام  
 وادركه من التاويلات البعيدة وما فرعه عليها من جزئيات  
 مضمونها في مسئلة العمل باليقين ثم الزام الجمهور بلزوم  
 كتابهم فيهم للتحققين الطوسي والارزلي واتباعها من جهة  
 المخالفة في يجوز العمل باليقين قد تقدم انحوار عنه قال  
 بدفاع ما نسبهم اليهم عنهم وانهم مبترون مما نسب اليهم  
 بل طريقهم اعتبار اختيار الحق الواقع ولو لم يطقوا  
 او تعلد من تعبد على قوله وثبت به كما تقدم من شرح الله  
 قال واجتمع الجمهور على اجماع المسلمين على قتال الكفار  
 وعلى انهم من اهل النار وانهم كانوا يدعونهم الى الفجوة  
 يفرقون بين معانده ومجهدة قال عنها واحواب عن ذلك  
 يظهر مما مر اذ الجهاد مع الكفار وقد علم من الاحكام اثباته  
 للكفار في الدنيا وهو لا يستلزم تعذيب غير المقصّر منهم  
 في الآخرة اقول بترتيب دليل الجمهور انه لو كان محمد  
 الكفار معذوراً لم يجز قتلهم على الاطلاق وبطلان  
 التمسك به لا جامع دليل على بطلان المقدم  
 والبطع



والعظيم لو كانوا سعدوا من لم يكونوا اهل النار لكانت النار كثر من اهل النار  
 بالاجماع فلم يكن لهم عذر والعظيم لو كان اهل الجنة لا يكونون  
 منهم معدوداً وجب استثناءهم في الجهاد والنفقة  
 والوعيد والتالي باطل بعدم الاستثناء في شيء من  
 ذلك فكذا المقدم واجب المص من الاول بالمنع من  
 الملازمة لجواز قتل المحمدين منهم الدنيا من باب الجنة  
 وعذاب الآخرة انما يترتب على التقصير وانت خبير  
 بان الجنة والعذاب كلاهما معلولان لعلة واحدة  
 هي جنابة الكفر فلا يختلف لافدا عن الاخرين والعظيم  
 تقدم ان الحدان يترتب على جنابة ثبت التقصير ولا  
 فاق بخلاف الضرورة من الدين اذ لا حد في الاسلام  
 من غير جنابة بالضرورة من الدين مع لزوم العقاب  
 عنه نعم مع ان الكفر الناقص على احتداد دين مأموره  
 على قولهم فيستحق عليه الجنة من الله فكيف  
 يستوجب به الجنة وقد تقدم مستند الكلمات قال  
 واما الاجماع على انهم من اهل النار فيمتنع الاجماع في غير المقصود  
 للزوم انهم عبيق اقول المنع متوقفاً على بطلان مقتضى  
 بتقعيد الاجماع في المقصود منهم  
 وقد

يختلف

وقد تقدم ثبوت التقصير من كل كفر محتملهم وعوامهم من غير فرق  
 مع اهل العناد في موجب النار بما تر من التفضيل الذي لا يشب  
 بذل جلاله اظفار الاركان والنار وان الكفر لا يكون الا عن التقصير  
 وان التقصير لو ارتفع عن كل كفر مكلف ثبت عليه نعم ولم يبق  
 الا جهنم والعظم عنه تعالى فوقع المستدل فيما قد رتب منه قاتل  
 واما طوارى الآيات والانخبار الدالة على ذلك فالجواب منها  
 المعاند والمقصرون بل موافق من الكفر كما شرنا ويؤكد  
 ذلك قول الامير المؤمنين ع في خطبة الثاني يوم الجمعة المروية في  
 فيه اللطم عذب كفرة اهل الكتاب الذين لصيدون عن سبيل  
 وسجود اياتهم ويكذبون رسلك اقول قد تقدم منها  
 ثبوت التزام من الكفر والتقصير والتعاند من بذل الحمد وعدم  
 الفوز بالدليل فلا مجال لمثل هذا التفضيل والتقليد وصف اهل الكتاب  
 بالصدق عن السبيل وحجج الآيات وتكذيب الرسل واصف  
 ذم لا حترار كما في اضافة تكفره اهل الكتاب للزم ان  
 يكون غير ارباب الاوصاف منهم اهل ايمان وهو  
 باطل

باطل با ضروره سن الدين تمت الكتاب بعون الملك  
 بعون الملك الوهاب في يوم يكسبه  
 هـ ٢٠ جمادى الاولى حرته الامير عباس بنى

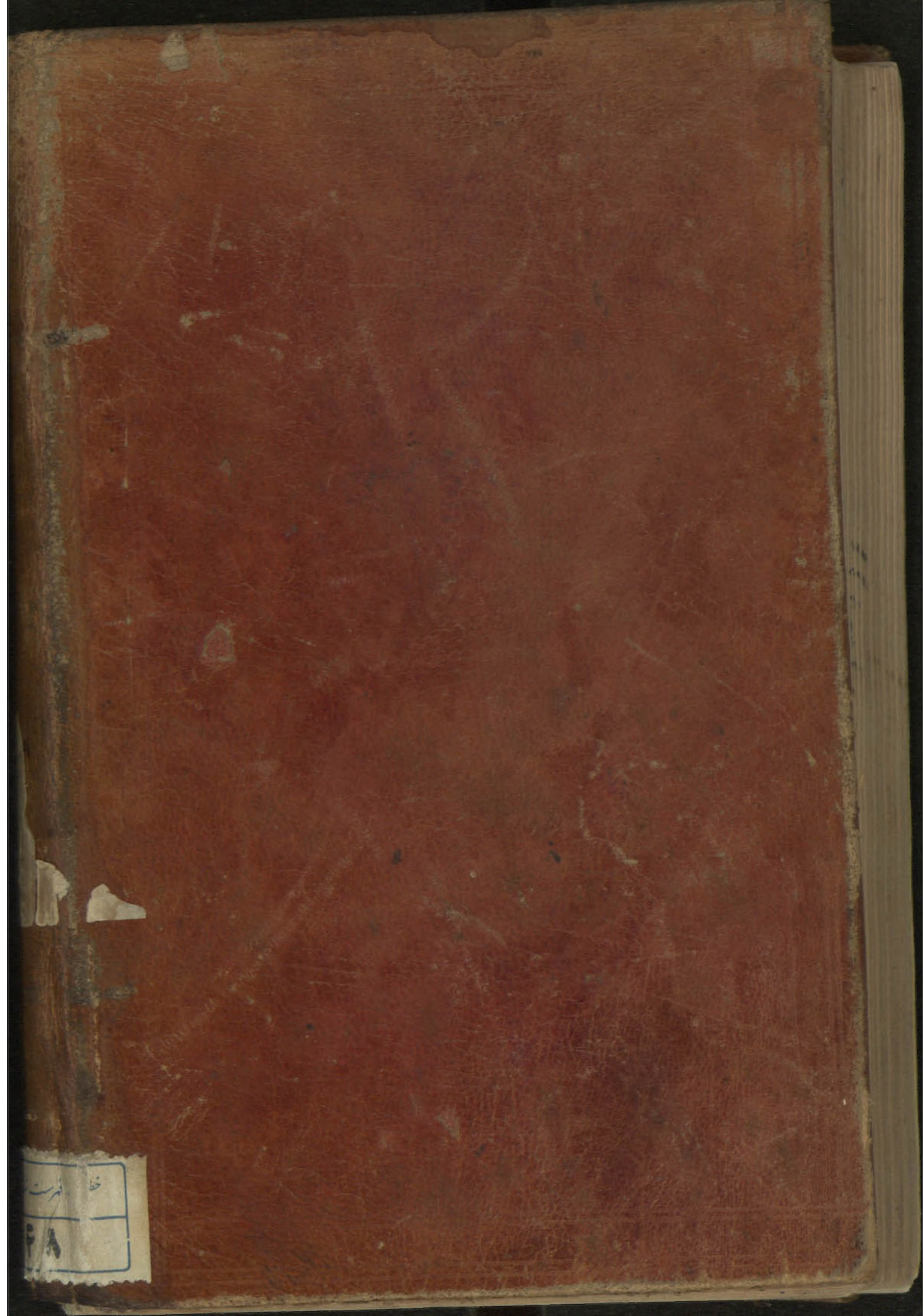
مشارف الخلفاء امير  
 الحبيب بن العادل الفطيمى فان  
 حقيقه واثق الى شرح  
 عباس الحسينى











خاتمه

FA